



طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت: [wWw.Romankade.com](http://wWw.Romankade.com)

کانال تلگرام : @ROMANKADE\_COM

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

«مقدمه»

آشنایِ من، غریبانه میانِ جاده ها گم گشت.

و قلبم سال هاست در انتظار آن غریبه آشنا، در حال پرسه در آن خیابان سرد و سنگی، خاطرات را مرور می کند.

#بهار کرمی

با تنی خیس از عرق از خواب پریدم.

باز هم همون کابوس همیشگی.

کی می خواست دست از سرم برداره؟!؟

## رد پای اشتباه عشق

کی می خواست تموم شه؟

حتی بعد از دو سال از ذهنم پاک نشده بود!

دو سال گذشته بود اما باز این کابوس های لعنتی نمی خواستن دست از سرم بر دارن!

چشم هام و بستم، نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم همه ی این حس های گنگ رو از خودم دور کنم.

لعنتی نمی شد!

از روی تخت بلند شدم و به ساعت سفید طلایی روی دیوار خیره شدم؛ ساعت از پنج گذشته بود!

به سمت دستشویی رفتم، دستم و پر از آب کردم و به صورتم زدم.

از توی آینه به چهره بی روحم نگاهی انداختم.

چقدر با خودم غریبه شده بودم!

کسی که توی آینه بود با من فرق داشت!

چقدر تغییر کرده بودم!

بغض بدی گلوم رو چنگ انداخت.

چه لاغرو بی روح شده بودم!

به اتاقم برگشتم، روی تخت نشستم و به آرومی دراز کشیدم.

\_لعنتی کی می خوای دست از سرم برداری؟

کلافه پتوی گل بافت سفید رنگم رو روی سرم کشیدم و نفهمیدم کی به خواب رفتم.

با تابش شدید نور چشم هام و باز کردم.

لاله پلک نمیه بازم رو باز تر کردم.

چشم هام باز تر از این نمی شد!

## رد پای اشتباه عشق

دوباره پلک هام رو روی هم گذاشتم.

اما با بلند شدن صدای گوشیم خواب از سرم پرید.

لعنتی نثار فرد پشت خط کردم و جواب دادم.

—چیه؟

— نشد من یه بار زنگ بزنم تو درست جواب بدی؟

کلافه چشم هام و بستم و خودم و روی تخت رها کردم.

—خوابم و حروم کردی حالا می گی درست حرف بزن!

—خانوم خوش خواب، به ساعت نگاه کردی؟ امروز با اون ننه مرده کلاس داریم، بعد تو راحت گرفتی خوابیدی؟!

با شنیدن حرف ملیسا شتاب زده بلند شدم، به سمت کمد سفید رنگم که دسته های نقره ای داشت رفتم و با سرعت یه مانتوی مشکی و شلوار و مقنعه سرمه ای برداشتم.

و سریع آماده شدم و با دو خودم و به حال رسوندم.

با سرعت خودم و به طبقه پایین رسوندم.

—به به خانوم خوابالو بیدار شدن!

پشت چشمی براش نازک کردم و گفتم: عرعر جان اصلا حوصله ندارم امروز و بیخیال.

—تو کی حوصله داشتی خواهر جان؟!

کلافه جیغی کشیدم که عرشیا از جا پرید و دستش رو روی قلبش گذاشت.

—چته دختر؟ بیا برسونمت.

به سمتش رفتم و محکم گونه شو و بوسیدم.

—مرسی داداشی تو بهترینی

رد پای اشتباه عشق

—خب خب لوسم نکن.

با عشق به بردارم خیره شدم.

بعد از مرگ مامان بابا اون تنها کسی بود که داشتم.

هشت سالم بود که پدر و مادرم رو از دست دادم.

بعد از اون خانواده پدریم رو ندیدم!

یعنی به کل ناپدید شدن!

همیشه دلش و از عرشیا می پرسیدم؛ عصبانی می شد و از جواب دادن طفره می رفت.

تو فکر بودم که دستی روی بازوی سمت چپم نشست و من و از فکر بیرون آورد.

—خوشگل ندیدی خانوم؟

—چی؟

قهقهه ای زد و گفت: «بچه جون سه ساعته زل زدی به من!»

چینی به بینیم دادم و گفتم:

—نه این که خیلی خوشگلی برای همین نگاهت می کردم.

—خیلی هم دلت بخواد، پسر به این خوشگلی.

همین طور در حال تعریف از خودش بود که بازویش رو گرفتم و به سمت در کشیدم.

—بیا بریم دیرم شد جناب اعتماد به نفس

توی راه با عرشیا از هر دری گفتیم و خندیدیم.

داشتم به سمت دانشگاه می رفتم که صدای جیغ جیغ های همیشگی

ملیسا من و متوقف کرد.

## رد پای اشتباه عشق

-آرو

با عصبانیت به سمتش برگشتم و از زیر مقنعه موهای خرمایی لختش و گرفتم.

-باز تو به من گفתי آرو؟

-وای وای خب توام به من می گی ملی، من چیزی می گم؟

مکشی کرد و با مظلومی که تا حالا تو چهره اش ندیده بودم لب زد.

-جون ملی ول کن گیسای نازنینم و برات خبرهای خوش دارم.

ابرویی بالا دادم و با شک گفتم: چه خبری؟

-ول کن تا بگم.

-نوچ

لبخند خبیثی زدم و ادامه دادم.

-تا نگی ول نمی کنم.

-آروشا جونم، ول کن موهام و

-فکرشم نکن.

-جون اون چشم های خوشگل عرشیا ول کن دیگه.

-بله!

-چیزه یعنی

-چی؟

-وای خدا دیونم کردی ول کن کلاس الان دیر می شه.

با شنیدن این حرفش سریع موهایش و ول کردم و بی اعتنا به صدا کردن هاش به سمت دانشگاه پا تند کردم.

همین طور با عجله داشتم راه می رفتم و ملیسا هم پشت سرم می اومد و هی اسمم رو صدا می زد!

رد پای اشتباه عشق

-آروشا خیلی خنگی...

-وای خدا وایسا امروز کلاس نداریم.

سریع به سمتش برگشتم و گفتم

-چی!؟

-چی و زهر انار.

نفسی تازه کرد و گفت:

-بیا بریم یه جا بشینیم تا برات بگم.

سری تگون دادم و دنبالش رفتم.

روی اولین نیمکت نشست و منم کنار خودش نشوندم.

چندتا نفس عمیق کشید و با لبخند به سمتم برگشت.

-آخیش، داشتم از دست می رفتم.

-خب متاسفانه الان زنده ای.

صورتش و به سمت دیگه ای چرخوند.

-اصلا من قهرم.

پوف کلافه ای کشیدم و گفتم:

-خیلی خب بابا شوخی کردم، بگو ببینم چرا امروز کلاس نداریم!؟

یهو مثل بچه های یکی دوساله که براشون عروسک گرفتی به سمتم برگشت و با نیش باز گفت:

-شاید باورت نشه ولی مهر پرور جدی جدی ننش مرده و تا یه ماه نمی آد.

با خوشحالی جیغ کشیدم مثل بچه ها شروع کردم به دست زدن و رقصیدن.

با ملیسا دستای هم و گرفته بودیم و بالا و پایین می پریدیم.

## رد پای اشتباه عشق

-هورا هورا

جفتمون تو حال و هوای خودمون بودیم که با صدای خنده چند نفر سر جامون خشکمون زد!

-وای مهدی ببین تورو خدا، چه دلکایین اینا!؟

با اخم به سمتشون برگشتم و خواستم چیزی بگم که صدای ملیسا مانع شد.

-هی هی، دلکک تویی و هفت جدو آبادت، پسره چپکی، دراز بد قواره،

با اون چشمای تلسکوپیت، با اون موهای برق گرفتت. با اون...

ملی تند تند داشت حرف بار پسره می کرد و منم با دهن باز بهش خیره بودم!

اما اون سه تای دیگه با یه پوزخنده چندش بهش نگاه می کردن.

و اما اون پسره که ملی داشت بهش بدو بی راه می گفت با یه خنده ریز به ملی نگاه می کرد.

انگار داشت بهش خوش می گذشت!

جلو رفتم از کتف ملی یه نیشگون ریز گرفتم که جیعیش رفت هوا و باعث شد همه بفهمن.

-هیس چرا جیغ می زنی!؟

-چرا می زنیم هان، به مامانم بگم هان؟

و این حرفش باعث خنده دوباره پسران شد.

اگه فقط چند دقیقه دیگه اونجا می موندیم ابرومون پاک می رفت.

البته با مسخره بازیای ملی آبرویی نمونده بود، مونده بود؟

بدون توجه به پسران دست ملی رو گرفتم و به سمت خروجی دانشگاه راه افتادم.

-دستم.

-بیا ببینم.



## رد پای اشتباه عشق

چی چی و بیا، کلاس داریم الان.

چی!؟

آخ، اون ننه مرده نمی آد، ولی مثل این که یه استاد جدید جایگزینش کردن!

جیغ کشیدم.

الان می گن؟

مگه تو اصلا می زاری من حرف بزنم؟

چقدر پرویی تو دختر! کی بود الان مثل قناری واسه من جلو اون چهارتا چچ می کرد؟

با ناز و اشوه خرکی تابیی به گردنش داد و گفت.

اونجا فرق می کرد عشقم.

وای خدایا کمک، این دختره آخرش من و دیونه می کنه.

من و ملی ترم دو رشته معماری بودیم؛ اما دوستیمون بر می گشت به چهار سال پیش.

به گفته ملی چهار سال پیش تو تولد یکی از همکلاسی های دوران دبیرستانم دوس شدیم.

من چیزی یادم نیست چون سه سال پیش تو یه تصادف حافظم و از دست دادم.

این چیزایی و که از گذشتم می دونم همش از گفته های ملیسا و عرشیاس.

توی این سه سال هر چی فکر کردم چیزی یادم نیومده!

هر بارم که خواستم برم پیش یه دکتر روانشناس تا شاید به برگشت حافظم کمک کنه عرشیاس مانع شد!

با دردی که توی دلم پچید به ملی خیره شدم.

چته؟ آخ دلم.

سه ساعته دارم صدات می کنم.

رد پای اشتباه عشق

معلوم نیست کجا سیر می کنی

-ایشالله محو شی از روی زمین.

اخ دختره وحشی

-خب دیگه تیر که بهت نخورده بیا بریم کلاس الان تشکیل می شه.

بهش نگاه تیزی انداختم که بدون توجه به من راه افتاد.

خودم و جمع و جور کردم و دنبالش رفتم.

توی کلاس نشسته بودیم و با دخترها اون مهرپرور ننه مرده رو و مسخره می کردیم.

ساره رفت وسط کلاس و گفت: «وای بچه ها استاد جدید و که ندیدن، وای خدا خیلی خوشگله، قربونش برم، گوگولی، نانا...»

همین طور داشت ادامه می داد که در کلاس باز شد و یه پسر جون وارد کلاس شد، با عصبانیت سرش و بلند کرد.

اما با دیدنش حس کردم برای لحظه ای قلبم ایستاد!

به شدت افتادم روی زمین، سرم تیر می کشید.

صداهاى آشنایى تویی سرم پیچید.

-ای کوچولو بیا بغلم ببینم.

-چقدر دلم برا خانوم کوچولم تنگ شده بود.

-رها از دستت خسته شدم.

-دیگه نمی خوام ببینمت، گمشو

-فکر کردی کی هستی؟ از اولم واسم فقط یه هوس بودی، فقط یه هوس

-نباشی می میرم رها

-دیگه دوست ندارم گمشو

گمشو گمشو گمشو.

## رد پای اشتباه عشق

دستم و گذاشتم روی گوش هام و از ته دل جیغ کشیدم.

پسره کنارم نشست و بغلم کرد.

-رها.

وای خدا صداش!

تصویری برام زنده شد، خودش بود.

صداها باز توی سرم اکو شد.

-رها این قشنگه

-رها

-رها! عشق اشتباهی من

داشتم دیونه می شدم رها کی بود؟

من کی بودم؟

این پسر کی بود؟

بغضم ترکید و بعد تاریکی مطلق.

با نوازش های آروم کسی چشم باز کردم.

دیدم هنوز تار بود، بعد از چند بار پلک زدن به عرشیایی خیره شدم که کلافه وسط اتاق راه می رفت و گاهی به موهای خوش حالتش چنگ می زد.

پس اون کی بود که داشت موهام رو ناز می کرد!

چشم چرخوندم و به صاحب دستی که روی موهام نشسته بود نگاه کردم.

این زن کی بود!

## رد پای اشتباه عشق

با صدای داد عرشیا ترسیده بهش خیره شدم!

با تعجب به من نگاهی انداخت، انگار تازه فهمیده بود بیدار شدم.

-آروشا تو بیداری شدی خوبی ابجی؟ عرشیا فدای اون چشم های نازت بشه، همه کس عرشیا.

اشک هام ناخداگاه شروع به ریختن کرد.

تموم چیز هایی که توی ذهنم بود و به زبونم آوردم.

-رها کیه عرشیا؟

-اون پسره کی بود؟

با یاداوریش اسمی روی زبونم اومد.

-را...د...رادمان

با آوردن اسمش یه ترس عجیب، دلشوره وحشتناک، و یه حس خواستن و دلتنگی به دلم افتاد!

لעنتی چرا این طوری شده بودم!

و اما عرشیا با ترس و تعجب بهم خیره شده بود.

رادمان کی بود خدایا!؟

از زبان راوی

دخترک با گریه به برادرش التماس می کرد و از او می خواست بگوید رادمان کیست؟

اما عرشیا کلافه طفرح می رفت و با خود می گفت «چطور باید به خواهرش بگوید رادمان برادر اوست!»

رقیه خانوم بدون حتی کلمه ای به خواهر و برادر خیره بود و به پسرکش فکر می کرد.

آیا رادمان حال که فهمیده بود رها زنده است از او دست می کشید؟

## رد پای اشتباه عشق

خوب می دانست پسرکش دیوانه است!

در آن لحظه از ته دل آرزو کرد که ای کاش این دو خواهر و برادر نبودند.

و اما رادمانی که خود را در اتاق زندانی کرده بود!

باورش نمی شد عشقش زنده باشد!

او حال رها را از خدا طلب می کرد.

اتاق را دود برداشته بود و رادمان با فریاد تکرار می کرد.

«امکان نداره خواهرم باشی، امکان نداره خواهرم باشه خدا»

حال دیگر گناه مهم نبود، مهم نبود خدا با او قهر کند، مهم نبود رها خواهرش بود، مهم نبود حرام است؛ الان فقط مهم رهایی بود که بعد از دوسال پیدایش کرده بود.

از زبان آروشا «رها»

از فکر و خیال خسته شده بودم، حتم داشتم هر چی که بود به گذشته بر می گشت.

به گذشته ای که متوجه شده بودم همه ترس دارن که من بفهمم!

کلافه چشم هام رو بستم و سعی کردم یادم بیاد.

اما لعنتی هیچی جز رادمان به ذهنم نمی رسید!

تنها چیزی که یادم اومده بود فقط دوتا اسم بود و چندتا جمله که برام گنگ بودن.

-من می خوام برم خونه عرشیا

عرشیا دهن باز کرد که جواب بده، اما اون زن پیش دستی کرد.

با لبخند به سمتم اومد و گفت: «باشه عزیزم سرمت که تموم شه می ریم خونه.

## رد پای اشتباه عشق

به چشم هاش خیره شدم، چه آشنا بود، این زن کی بود؟!

انقدر فکرم درگیر رادمان و رها بود که به کلی حضور این زن رو فراموش کرده بودم.

بهش خیره شدم و گفتم:

-شما کی هستین؟!

با همون لبخند مهربون کنارم نشست و گفت: من رقیه م.

توی ذهنم دنبال اسم رقیه می گشتم.

اما بازم هیچی؛ لعنتی هیچی یادم نمی اومد.

بعد از این که سرمم تموم شد برگشتیم خونه.

داشتم به سمت اتاقم می رفتم که عرشیا دنبالم اومد.

رقیه خانوم مانع اش شد.

-بزار استراحت کنه عرشیا

-اما مامان

مامان!

عرشیا بهش گفت مامان!

وای خدا، دیگه داشتم دیونه می شدم.

به سرعت رفتم توی اتاقم؛ خودم رو انداختم روی تخت و بغضم ترکید.

انقدر زار زدم و اشک ریختم که نفهمیدم کی خوابم برد.

چشم که باز کردم هوا تاریک شده بود، حتی نفهمیدم کی خوابم برد.

پوف کلافه ای کشیدم و روی تخت نیم خیز شدم.

## رد پای اشتباه عشق

این طوری نمی شد، حالا که اونا چیزی نمی گفتن باید خودم دنبال حقیقت می گشتم.

اما باید از کجا شروع می کردم؟

این زن کی بود که عرشیا بهش می گفت مامان!

توی اتاق راه می رفتم و سعی می کردم چیزی یادم بیاد.

یهو سیخ سر جام وایستادم.

استاد!

اره خودش.

لبخندی روی لب هام نشست، فردا باید می رفتم پیشش.

صدای در اتاق اومد.

-بله؟

-آروشا می شه پیام تو.

-لطفا تنهام بزار عرشیا

-خواهش می کنم آروشا

با عصبانیت به سمت در رفتم. بازش کردم و با عرشای کلافه روبه رو شدم.

-رها یا آروشا؟

متعجب زمزمه کرد.

-چی؟!

جیغ کشیدم.

-چی رو دارین از من مخفی می کنین ها؟

دست خودم نبود اما با عصبانیت و صدای بلند ادامه دادم.

## رد پای اشتباه عشق

-اون زن کیه که بهش می گی مامان عرشیا؟!-

-اگه اسم من رهاس چرا بهم گفتی آروشام؟! لعنتی رادمان کیه؟-

قطره اشکی از چشمم چکید.

با پشت دست پاکش کردم و به اتاق برگشتم

روی تخت دراز کشیدم و دوباره به خواب رفتم.

صبح با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم.

به سمت میز تحریر سفید رنگم رفتم و گوشی رو از روش برداشتم.

نفس عمیقی کشیدم و شماره ملیسا رو گرفتم.

-الو ملیسا

-آروشاخودتی؟ خوبی؟-

-خوبم یه حالی از من نپرسیا؟-

-بخدا اومدم جلو درتون عرشیا گفت نمی خوام کسی و ببینی.

کمی صدام رو بردم بالا و گفتم:

-چی؟-

-عرشیا گفت

وسط حرفش پریدم.

-عرشیا خیلی.

پوف کلافه ای کشیدم و گفتم:

-کجایی ملیسا؟-



رد پای اشتباه عشق

-خونه تو چی؟

-آماده شو دارم میام دنبالت، باید بریم دانشگاه.

-دانشگاه؟

-اره بیست دقیقه دیگه جلو درتونم.

-دانشگاه چی کار؟

-می گم بهت فعلا

رسیدم جلو در خونشون، بدون معطلی اومد سوار شد و گفت:

-سلام این ماشین عرشیا نیست؟!

-اهوم

توی جاش جابه جا شد و گفت:

-دانشگاه چیکار داری امروز که کلاس نداریم.

همین طور که به رو به رو خیره بودم دنده رو عوض کردم و گفتم:

-گفتی اسم این استاد جدیدِ چیه؟

هول زده و من من کنان گفت:

-کدو...کدوم استاد؟

-رادمان.

آب دهنش و قورت داد و گفت:

-آهان.

-خب؟

-چی خب؟

## رد پای اشتباه عشق

-شهرتش چیه؟

بازم هوش شد واقعا دلیل این هول شدنش رو نمی فهمیدم.

-مح...محتشم.

سرم و تگون دادم و زیر لب آروم زمزمه کردم.

-باشه

پام رو روی گاز فشار دادم و به سمت دانشگاه روندم.

بعد از نیم ساعت به دانشگاه رسیدیم، ماشین و پارک کردم و با ملیسا وارد دانشگاه شدیم.

به سمت اتاق رادمان رفتم و در زدم، بعد از بفرمایید گفتن از جانب رادمان وارد شدم.

با دیدنش غم بدی توی دلم نشست.

ملیسا گفت که داخل نمی آد.

برام جای تعجب داشت که چطور جلوی فضولیش رو گرفته بود.

-بفرما

با دیدنم حرفش رو خورد و بهم خیره شد.

حالا مطمئن شده بودم من و می شناسه.

نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

-سلام

انگار حرف زدن براش سخت بود!

سرش و به علامت سلام تگون داد.

استرس عجیبی به جونم افتاده بود.

-می شه صحبت کنیم؟

## رد پای اشتباه عشق

به سمت مبل های قهوه ای رنگ وسط اتاقش اشاره کرد و گفت:

-بله بفرمایید.

رو به روی میز کارش نشستم و گفتم:

-شما من و می شناسید؟ آخه اون روز تو دانشگاه وقتی حالم بد شد. وسط حرفم پرید و گفت:

-این که من اون روز نگران حالتون شدم یعنی می شناسمتون!

لبخندی زد و بلند شد.

-نه خانوم، اشتباه می کنید.

-اما شما من و رها صدا کردین.

عصبی به سمتم اوامد.

ترسیده بودم، رگ های گردنش متورم شده بود و چشم هاش قرمز!

با فریاد کوبوند روی میز و گفت:

-گفتم که نه

پسره احمق واقعا دیگه داشتم دیونه می شدم.

اشک هام راه خودشون رو باز کرده بودن و باز هجوم کلمات!

-رها گریه نکن عشقم

-اشکات شیشه عمر من رها

-از شیشه عمر رادمان کم نکن رها

سرم رو بلند کردم و بهش خیره شدم.

-رادمان

متعجب بهم خیره شده بود.

## رد پای اشتباه عشق

با عجز ادامه دادم.

-می دونم تو رادمانی! می دونم من رهام

سریع بلند شد و کلافه گفت.

-کافیه خانوم. لطفا برین بیرون.

-من

دستش و به علامت سکوت بلند کرد.

-آگه الان نرین بیرون به حراست دانشگاه اطلاع می دم.

آروم از جام بلند شدم.

-آخرش همه چی معلوم می شه.

غمگین بهم خیره شد.

نگاهم رو ازش گرفتم.

سرم گیج می رفت.

به سمت در رفتم، دستگیره در و چرخوندم و از اتاق بیرون اومدم.

ملیسا پریشون به سمتم اومد.

-خوبی؟

بهش لبخندی زدم و سر تکون دادم.

ملیسا رو رسوندم و خودمم رفتم خونه.

کلید و انداختم و وارد خونه شدم.

اولین قدم و که گذاشتم یه طرف صورتم سوخت و صدای فریاد عرشیا توی خونه طنین انداخت.

-کدوم گوری بودی ها؟

## رد پای اشتباه عشق

با چشم های اشکی به عرشیا خیره شدم.

برادر عزیزم برای اولین بار من و زده بود!

قفسه سینه اش به شدت بالا و پایین می شد.

-خدا مرگم بده چی کار کردی عرشیا؟

-تو دخالت نکن مامان

رقیه خانوم با عصبانیت به سمتش رفت.

-چشمم روشن! من این طوری تربیت کردم عرشیا؟ که دست رو خواهرت بلند کنی؟ که به مادرت بگی تو دخالت نکن تا من دخترت و بزنم.

متعجب بهش نگاه کردم!

دخترش؟!

خدایا خودت بهم صبر بده.

ناباور به رقیه خانومی خیره بودم که چند لحظه پیش گفته بود مادرمه!

با لبخند به سمتم اومد.

با هر قدمی که به سمتم بر می داشت یک قدم به عقب بر می داشتم.

-آروشا جان آروم باش مادر

با چشم های اشکی سرم و تگون دادم.

با پشت دست اشک هام رو پاک کردم.

صدای حق هقم کل خونه رو برداشته بود.

عرشیا پشیمون به سمتم اومد و دستش رو گذاشت روی صورتم.

## رد پای اشتباه عشق

-آروشا من

دستش رو پس زدم، به سرعت خودم رو به اتاقم رسوندم و

در و قفل کردم و از ته دل زار زدم.

باید چی کار می کردم؟

کجا می رفتم؟

چطور از این گذشته کوفتی سر در می آوردم؟

از جام بلند شدم، خودم رو به تخت رسوندم و روش نشستم و چشم چرخوندم تو کل اتاق.

یه اتاق بیست و چهار متری با کاغذ دیواری های سفیدطلایی.

از وقتی یادمه عاشق رنگ سفید بودم.

حتی یه مدت بیشتر لباس هام سفید بود!

-سفید برفی رادمان

لعنتی بازم شروع شد.

دستم رو روی شقیقه هام فشار دادم و چشم هام رو بستم.

-رها نمی شه که همه چی سفید باشه پرنسس کوچولی من.

-ولی من می خوام همه چی سفید باشه.

-حداقل با یه رنگ دیگه ستش کن.

-فقط سفید.

-رهایی همش سفید که می شه اتاق ارواح

-یعنی من روحم رادمان؟

-نه خانومی کی گفته

رد پای اشتباه عشق

-می کشمت رادمان

-آگه تونسستی بگیرم کوچولو.

با عجز سرم و تکون دادم و باز بغضم ترکید.

با عصبانیت همه چیز رو به هم می ریختم و از ته دل جیغ می زدم و اسم رادمان رو تکرار می کردم

دو روز از روزی که رادمان رو دیده بودم گذشته بود.

نمی دونم شاید اون واقعا رادمان نبود! شایدم بود و نمی خواست بگه! درباره من، درباره خودش، درباره گذشته!

گذشته ای که همه از من مخفیش می کردن چی بود؟

امروز از یه روان شناس خوب که یکی از بچه های دانشگاه معرفی کرده بود وقت گرفته بودم.

لباس هام رو پوشیدم و از اتاق بیرون اومدم.

-کجا بسلامتی؟

طاقت عرشیا این روز ها واقعا سخت بود، دیگه داشتم از خودش و کارهاش خسته می شدم.

روی پاشنه پا چرخیدم و بهش خیره شدم

-دارم می رم بیرون.

ابرویی بالا داد و گفت:

-بیرون؟

کلافه گفتم:

-عرشیا دارم می رم پیش ملیسا.

با چهره سرد و اخموی این روز هاش سری تکون داد و رفت.

اینم کم داشتا!

## رد پای اشتباه عشق

پوف کلافه ای کشیدم و به سمت در رفتم، داشتم از خونه خارج می شدم که باز صداش اومد.

-ماشین و ببر آروشا

از خدا خواسته به سمتش برگشتم و سوئیچ و ازش گرفتم.

-مرسی

-آروشا؟

-بله داداش

-بیا اینجا

آروم به سمتش رفتم گفتم:

-بله داداش

چه مظلوم شده بودم نه؟

تو یه حرکت کشیدم توی آغوشش.

و من چقدر دلتنگ آغوش گرم و امن برادرم بودم.

گونه عرشیا رو بوسیدم و از خونه بیرون زدم، سوار بنز مشکی رنگ عرشیا شدم و به سمت مطب روندم.

با صدای منشی که اسمم رو صدا می کرد از جام بلند شدم و به سمت اتاق دکتر رفتم.

چند ضربه به در زدم و وارد شدم.

با تعجب به پسر جوانی خیره شدم که با دست اشاره می کرد بشینم!

این دکتر بود؟

خودم و جمع و جور کردم و روی نزدیک ترین مبل نشستم.

-سلام

لبخندی زد و گفت:



رد پای اشتباه عشق

-سلام بانو خوش اومدین

چه جنتل من!

در مقابلش من هم لبخندی زدم.

-ممنون آقای دکتر

-خب خانوم؟

-مهرپرور هستم

-بله خانوم مهرپرور.

مکشی کرد و ادامه داد

-خب بفرمایید مشکل چیه؟ خانوادگیه؟

ابرویی بالا انداخت و ادامه داد.

-یا عشق و عاشقی؟

تو جام جابه جا شدم و گفتم.

-خب آقای دکتر هیچ کدوم.

-خب!؟

-نمی دونم از کجا شروع کنم؟ من حدود چند سال پیش تصادف و کردم و حافظم رو از دست دادم. یعنی بهم گفتن که تصادف کردم.

خودکارش رو توی دستش چرخوند و گفت:

یعنی چی که بهتون گفتن تصادف کردین؟ مگه غیر از این بوده!؟

-نمی دونم شاید! همه چیز از یک ماه پیش شروع شد.

بعد از این که کل ماجرا رو براش تعریف کردم از جاش بلند شد و به میزش تکیه داد.

## رد پای اشتباه عشق

-پس یعنی این که خانوادتون نمی خوان شما حقیقت رو بفهمین درسته؟

-بله همین طوره

-خب شاید به یاد آوردن گذشته به ففعتون نباشه.

نفسم رو کلافه بیرون دادم و گفتم:

-می دونید آقای دکتر اگه نفهمم نمی تونم کنار بیام.

بهش خیره و شدم و ادامه دادم

-وجود این زن گیجم می کنه، اون می گه مادرمه یا این که رادمان! مطمئنم بین من و اون رابطه ای بوده.

متفکر بهم خیره شد.

-به این نتیجه می رسیم که اسمت آروشا نیست بلکه رهاس!

برای تایید حرفش سرم رو تگون دادم.

-و رادمان

با خودکارش روی میز ضربه زد و ادامه داد.

-الان باید دنبال هویت رادمان محتشم بگردیم، شما از امروز سعی کنید هر جایی که اون هست باشین؛ مثلاً مهمونی، محل کارش. یا هر جایی که می تونید.

-بله آقای دکتر

لبخندی زد.

-می تونی بهم بگی سپهر دوس دارم باهم راحت باشیم، این طوری بهتر می شه این ماجرای پیچده رو حل کرد.

کارتی رو به سمتم گرفت.

-این شماره من هر وقت حس کردی به کمک نیاز داری باهام تماس بگیر.

## رد پای اشتباه عشق

به کارت توی دستم نگاهی انداختم.

سپهر برازنده.

لبخندی زدم و بعد از تشکر از اتاقش خارج شدم.

از منشی واسه هفته دیگه وقت گرفتم و به سمت خونه حرکت کردم.

به محض این که رسیدم به اتاقم رفتم، دفتر چه یادداشت کوچیکی از توی کشوی کمد بیرون آوردم.

تمرکز کردم و سعی کردم به این فکر کنم که چطور می تونم به رادمان نزدیک بشم.

گوشی رو برداشتم و شماره ملیسا رو گرفتم، شاید اون می تونست کمکم کنه.

اون بهترین دوستم بود و از قبل تصادف من و می شناخت.

سیخ سر جام نشستم آره قبل تصادف!

پس ملیسا می دونست من واقعا کی هستم؟

اما چرا چیزی نگفت بهم!

سریع گوشی رو قطع کردم.

ترسش اون روز به خاطر دیدار من و رادمان چی بود؟

استرسش یا این که همراهم نیومد داخل؟

روی تخت دراز کشیدم و به سقف خیره شدم.

باید فردا باهاش حرف می زدم.

با صدای شکم خندم گرفت بیچاره، امروز اصلا به فکر این بی نوا نبودم.

از اتاق بیرون اومدم، نگاهی به خونه انداختم و پیش به سوی آشپزخونه.

به به چه بویی! کار عرشیا که نمی تونه باشه.

وارد آشپز خونه شدم که چشمم به رقیه خانوم افتاد.

## رد پای اشتباه عشق

این زن برام پر از معما بود.

به سمتم برگشت و با لبخند گفت:

-سلام دخترم کی اومدی؟

-سلام رقیه خانوم دو سه ساعتی می شه.

به میز غذا خوری اشاره کرد و گفت:

-بیا بشین عزیزم شام آمادس، برم عرشیا رو صدا کنم شام بخوریم.

قبل از این که قدمی بردار گفتم:

-من می رم صداش می کنم، شما زحمت نکشید.

به سمت اتاق عرشیا رفتم، رفتم در بزنم که صداش مانع شد.

-ساکت شو

-رادمان بخدا یه بار دیگه این طرفا ببینمت من می دونم و تو فهمیدی؟

-کافیه لازم نکرده ببینیش.

-می خوام بیاد دانشگاه، خیلی خب تو استعفا بده تا من اجازه بدم رها بیاد.

با شنیدن صدای پایی از در فاصله گرفتم.

لعنتی!

- آروشا جان چرا برادرت رو صدا نکردی؟

لبخند مصنوعی زدم و گفتم:

-داره با تلفن صحبت می کنه رقیه جون الان میاد.

-باشه عزیزم پس بیا بریم منتظرش شیم تا بیاد.

-شما برین من با عرشیا میام.

رد پای اشتباه عشق

-باشه عزیزم

پوووف زنیکه فضول.

در اتاق عرشیا رو زدم.

-بیا شام

-باشه

به سمت آشپزخونه رفتم و روی یکی از صندلیا نشستم.

بعد از این که شام رو خوردیم تشکر کردم و به عرشیا گفتم:

-داداش باهات کار دارم می شه صحبت کنیم؟

سری تکنون داد و گفت:

-آره، برو تو اتاقم تا منم پیام

زیر لب «باشه» آرومی گفتم و به سمت اتاقش رفتم.

روی تخت تک نفره وسط اتاقش نشسته بودم و داشتم به این فکر می کردم که چطور بهش بگم تا عصبانی نشه، که وارد اتاق شد.

با چشم دنبالش کردم، صندلی میز کارش رو نزدیک تختش آورد، روش نشست و با قیافه اخموی این روز هاش گفت:

-خب می شنوم؟

می خواستم بگم می شنوم و درد،

اما ترجیح دادم سر به سر این قول بی شاخ دم نزارم.

آب ذهنم و قورت دادم و بعد از کمی من و من گفتم:

-اگه اجازه بدی می خوام از فردا برم دانشگاه.

رد پای اشتباه عشق

سریع جبهه گرفت.

-نه فکرشم نکن.

-یعنی چی نه؟! آخه چرا؟

-همین که گفتم.

وای خدا چه گیری کرده بودیما

ملایمت و گذاشتم کنار و گفتم:

-ببین عرشیا من نمی تونم بخاطر بازی مسخره شما درس و دانشگاه رو ول کنم.

نفس عمیقی کشیدم و با لحن ملایمی گفتم:

-می دونم دردت چیه، فردا تمام درس ها یی که با اون دارم رو حذف می کنم، قول می دم باهاش کاری نداشته باشم.

یکم بهش نزدیک شدم چشم هام و شبیه گربه شرک کردم و ادامه دادم.

-باشه داداشی؟

با شک بهم خیره شد و گفت:

-قول؟

- قول می دم داداشی جونم.

لبخند پت و پهنی زد و بینیم و کشید.

-خیلی خب، خیلی خب، خودت و لوس نکن گربه کوچه بیا بغل خودم ببینم.

با ذوق از این که بازم تبدیل شده بود به همون عرشیای سابق خودم و انداختم تو بغلش و گفتم:

-خر خودمی عرعر جونم

سفت من و به خودش فشار داد و میون خنده گفت:

-نمی شه به تو رو داد بچه؟

رد پای اشتباه عشق  
-همینه که هست خان داداش.

رادمان

-مطمعنی از تصمیمت رادمان؟

دستم و از روی چشم هام برداشتم و گفتم:

-آره، با استعفای من همه چی حل می شه آرش.

-اما رادمان، تا کی می خوای ازش فرار کنی داداش؟ به نظرت وقتش نیست با حقیقت کنار بیایی؟

عصبی از جام بلند شدم به سمت در رفتم، دستگیره رو توی مشتم فشار دادم و قبل از خارج شدن گفتم:

-برگه رو بده به استاد هاشمی تا امضا کنه خداحافظ.

از محوطه دانشگاه خارج و شدم.

سوار ماشینم شدم و منتظر موندم تا بیاد حتی به دیدنش از دور هم قانع بودم.

یاد حرف علی سید صالحی افتادم که می گفت:

چشم و دل دانی چه خواهند این حوالی؟!

بودنت را

دیدنت را

قانعم، حتی کمی.

گاهی وقت ها از خودم خجالت می کشیدم، از خدا خجالت می کشیدم.

اما هر کاری می کردم فراموشش کنم نمی شد که نمی شد.

به عکسی که همیشه همراهم بود خیره شدم و زمزمه کردم:

-عشق اشتباهی من.

کلافه نفس عمیقی کشیدم و به روبه روم خیره شدم.

توی فکر بودم که ماشین عرشیا جلوی دانشگاه ایساد و رها پیاده شد.

با دیدنش به قلب بی قرارم چنگ زدم، چشم هام رو محکم بستم، چقدر دلتنگ بوی تنش بودم!

عصبی مشتم و روی فرمون کوبیدم و فریاد زدم:

-لعنتی

رها

وارد کلاس شدم، هر کسی گوشه ای از کلاس مشغول صحبت بود.

با چشم ملیسا رو پیدا کردم و به سمتش رفتم.

با دیدنم لبخند گشادی زد و از جاش بلند شد.

صندلی کناریش رو عقب کشید و گفت:

-بفرمایید بانوی من، خوش آمدید.

با خنده سری تکون دادم و تا خواستم روی صندلی بشینم کسی صندلی رو کشید و بوم!

با افتادنم روی زمین کلاس رفت روی هوا!

با درد چشم هام رو بستم.

باسنم!

با حرص به پشت سرم نگاه کردم تا ببینم این احمقی که صندلی رو از پشتم کشید کی بود.

به سختی از جام بلند شدم.



## رد پای اشتباه عشق

لعنتی، ایشالله باسنت خورد بشه، سوسک بشی خودم با دمپایی نیکتا بزخم رو باسنت!

عصبی پشت چشمی نازک کردم و کوبیدم به سینه همون پسری که صندلی رو کشیده بود.

-مرضی چیزی داری تو؟

با خنده دستی روی چال رو گونه هاش کشید و گفت:

-مخلص رها خانوم گل و گلاب خودم.

متعجب ابرویی انداختم بالا!

این الان به من گفت رها!؟

ملیسا با من و من پرید وسط و گفت:

-رها کیه حالت خوبه؟

اگه جاش بود کله این دختر و می کردم.

پسر با تعجب بهم خیره شد.

-شوخی می کنه این خانوم دیگه!؟

رها خودتی مگه نه؟

با اون چشم های توسی خوشگلش به من خیره شد.

وای پیشی اونطوری نگاه نکن جذاب الان آب می شما.

خاک تو سرت رها، تو این وضعیت هیز بازی در می آری.

-بابا منم یاشار!

لباش و کمی جمع کرد و ادامه داد.

-نگو که من و یادت رفته!

متفکر بهش خیره شدم.

## رد پای اشتباه عشق

توی ذهنم دنبال اسم یاشار می گشتم.

مظلوم سرم و به سمت چپ متمایل کردم و خواستم بگم متاسفانه من چیزی یادم نمی آد.

که با دیدن خالکوبی کوچیک زیر گوشش با تعجب بهش نزدیک شدم و دستی بهش کشیدم!

چشم هامم و بستم، بازم خاطرات!

چیزایی که خیلی وقت بود گمشون کرده بودم!

«یاشار نکن به مامانم می گما»

«داداشی جونم ببین به اون دوس دختر عجوزت بگو از جلو چشم هام پیشته کنه»

«آبشار تو که انقد لوس نبودی بیا آستی کنیم»

با باز کردن چشم هام اولین قطره اشک چکید روی صورتم.

میون گریه خندیدم و اسمش و صدا کردم.

-یاشار

لبخندی زد من و به آغوش کشید.

-دلم برات تنگ شده بود دختر عمو

با حق حق محکم به خودم فشارش دادم.

-منم داداشی

با صدای داد بلندی از هم جدا شدیم و به استاد خیره شدم.

-خجالت بکشید خانوم مهرپرور! دانشگاه جای این کارا نیست، از شما بعیده.

نگاه کن تورو خدا خرس پیر چه تند تند پشت سر هم چرت می گه.

پوف کلافه ای کشیدم و گفتم

-استاد برادرم هستن.

## رد پای اشتباه عشق

صدای خنده های ریز یاشار و شنیدم.

پیر خرفت تا دید ضایعه شده به سمت میزش رفت و گفت:

-خیلی خب خانوم اینجا جاش نیست.

با اخم بهمون اشاره کرد.

-بفرمایید بشینید.

بعد از پایان کلاس از دانشگاه بیرون زدیم.

سوار مزدای سفید رنگ یاشار شدیم.

-من گوش عرشیا و رادمان و باید بیچونم، اصلا یه خبر از این پسر عموی نازشون نگرفتن.

ماشین و روشن کرد و راه افتاد.

با شنیدین اسم رادمان به سمتش برگشتم.

دنده رو جا به جا کرد و گفت:

-چیه؟ چرا اینطوری نگاه می کنی؟

-گفتی رادمان؟!

متعجب بهم نگاهی انداخت و گفت:

-حالت خوبه تو دختر؟

کلافه سرم رو به طرفین تکون دادم

-فک نکنم

ماشین و نگه داشت و گفت:

-چیزی شده رها

## رد پای اشتباه عشق

کلافه نالیدم:

-یاشار، تو از هیچی خبر نداری.

دستم و توی دستای بزرگش گرفت و گفت:

-چیزی شده؟ برای کسی اتفاقی افتاده؟ بین تو رادمان مشکلی پیش اومد؟ ب...

وسط حرفش پریدم و گفتم:

-نه

سرم و انداختم پایین و ادامه دادم.

-من حتی نمی دونم رادمان کیه!

به سمتش برگشتم و کل ماجرا رو مو به مو براش تعریف کردم.

بعد از تموم شدن حرف هام دیدم شدیداً تو فکر.

-یاشار می شه بگی تو گذشته من چی هست؟ رادمان کیه؟ رقیه خانوم کیه؟

-خب راستش من نمی دونم چی بهت بگم رها

لبخندی زدم، این که اسم واقعیم و صدا می کرد چه لذت بخش بود!

آره من رها بودم نه آروشا!

-شاید بهتر باشه چیزی از گذشته به یاد نیاری.

با این حرفش به سمتش برگشتم و با اخم گفتم:

-چرا؟

حرصی دستی توی چتریام کشیدم و ادامه دادم.

-بهتر نیست به جای من تصمیم نگیری.

## رد پای اشتباه عشق

به روبه رو خیره شد و گفت:

-من بهت می گم اما،

ابرویی بالا انداختم.

-اما چی؟

-قول بده احساسی تصمیم نگیری.

چشم هام و تو کاسه چرخوندم و گفتم:

-خیلی خب بگو

سرشو تکون داد.

تو رهایی، رها محتشم.

دختر محمد حسین و رقیه محتشم.

نوه محتشم بزرگ.

متولد سال هزار و سیصد و هفتاد و چهار.

خواهر عرشیا و رادمان.

هر کلمه ای که می گفت اشک هام بیشتر جاری می شد.

گذشته کم کم داشت برام پر رنگ و پر رنگ تر می شد.

-همه چی خوب بود تا رادمان برگشت ایران، درسش تموم شده و بود و دکترا گرفته بود.

رابطه تو رادمان تا قبل از اون زیاد خوب نبود، نمی دونم چرا اما اون همیشه از تو بدش می اومد!

ولی وقتی که برگشت همه چی عوض شده بود.

روز به روز بیشتر به تو علاقمند می شد.

و البته تو حسست از رادمان قوی تر بود.

## رد پای اشتباه عشق

تک خنده ای کرد و گفت:

-فقط کافی بود کسی اذیتت کنه اون موقع با رادمان طرف بود.

توام که لوس، تا هرچی می شد با جیغ رادمان و صدا می کردی.

رادمان همیشه هوای تو عرشیار و داشت.

تکیه گاهت رادمان بود و داداش خوبه عرشیا.

اما حس تو و رادمان حس خواهر برادری نبود!

ضربان قلبم ثانیه به ثانیه داشت تند تر می زد.

خاطرات پرنگ شده بود.

سرم و به طرفین تگون دادم و با گریه تکرار کردم.

-نه، نه امکان نداره

دست هام و روی صورتم قرار دادم و جیغ کشیدم.

-دروغه، همش یه خوابه

یاشار من و به سمت خودش کشید.

سرم و روی سینه اش گذاشت و زمزمه کرد.

- آروم رها، آروم باش عزیز دلم

به شدت پشش زدم و از ماشین پیاده شدم.

با تموم سرعت می دویدم.

نمی دوستم کجا می رم، فقط می خواستم تنها باشم.

به یه کوچه باریک و خلوت رسیدم.

باورم نمی شد رادمان، رادمان من، عشق من!

رد پای اشتباه عشق

من عاشق برادرم بودم!

به دیوار یکی از خونه ها تکیه دادم و زمین نشستم.

حالم خوب نبود، نفس کم آورده بودم، قلبم به شدت خودش و به قفسه سینم می کوبید.

با درد چشم هام رو بستم.

اشک هام بی محابا روی گونه هام فرود می اومد.

فکرم به روز نحس زندگیم کشیده شد.

«فلش بگ به سه سال پیش»

-بمیر دیگه لعنتی، نمیفهمی دوست ندارم؟

با بغض به سمتش رفتم.

-می شه برای آخرین بار بغلت کنم؟

پوزخندی زد و گفت:

-بغلم کنی که چی بشه؟

اولین قطره اشک چکید رو گونه هام.

-گفتی بمیرم، میخوام بغلت کنم بعدش بمیرم.

کلافه چنگی به موهایش زد و گفت:

-می دونی چیه؟

سرشو نزدیک گوشم آورد و ادامه داد.

-حالم بهم می خوره وقتی صدای نفس هات رو می شنوم.

«زمان حال»

با صدای بلند زدم زیر گریه، لعنت بهت رادمان، لعنت به همتون.

## رد پای اشتباه عشق

خانومی نزدیکم شد و دستش رو گذاشت روی بازوم.

-حالت خوبه دخترم؟ چیزی شده.

بهش خیره شدم و مثل دیونه ها زدم زیر خنده.

عقب کشید و با تعجب بهم خیره شد.

الان پیش خودش می گفت بیچاره دیونس!

اما مگه مهم بود؟

با بغض از جام بلند شدم.

به سمت خیابون اصلی قدم برداشتم.

با گریه خاطرات و مرور می کردم.

هر کسی به نحوی نگاهم می کرد.

یکی با ترحم، یکی با تمسخر و یکی با تاسف.

به خیابون اصلی که رسیدم برای اولین ماشین دست تگون دادم.

-دربست؟

جلوی پام نگه داشت.

سوار شدم و سلام آرومی کردم.

پیرمرد راننده هم با خوش رویی جوابم و داد.

-سلام بابا جون، کجا می ری؟

آدرس و بهش دادم و به صندلی تکیه دادم.

چشم هام رو بستم و بازم اشک هام به روی گونه هام راه پیدا کرد.



رد پای اشتباه عشق

-چیزی شده بابا جان؟

حتی نا نداشتم چشم هام و باز کنم یا جوابش رو بدم.

برای همین به تکنون دادن سر اکتفا کردم.

اونم دیگه چیزی نگفت انگار حال من و فهمیده بود.

باز فکرم به گذشته ها کشیده شد.

«گذشته»

-رها جان مادر اون دوست هست ملیسا؟

درحالی که داشتم میوه برای رادمان پوست می کردم گفتم:

-خب

-می خوام باهاش صحبت کنی واسه امر خیر.

ابروم و بالا دادم و شیطننت گفتم:

-پس آقا عرشیا دلش رفته.

دستش گذاشت روی پام و گفت:

-واسه عرشیا نه شیطون

به رادمان اشاره کرد گفت:

-واسه رادمان

با تعجب و ترس به رادمان خیره شدم.

عرق سرد روی پیشونیم و کنار زدم.

اخم های رادمان توی هم رفت.

یکم تو جاش جابه جا شد و گفت:

## رد پای اشتباه عشق

-ممنون می شم به ملیسا درباره من بگی آبجی

با این حرفش قلبم شکست.

چرا انقدر سرد شده بود؟

چطور می تونست جلوی من از ازدواج با کس دیگه ای صحبت کنه؟

اونم دوست صمیمیم ملیسا!

با صدای راننده از فکر گذشته بیرون اومدم.

-رسیدیم دخترم.

هوا تاریک شده بود!

پول راننده رو حساب کردم و پیاده شدم.

چطور وارد خونه ای می شدم که حالا همه رو به یاد داشتم!

مادر و برادری که از علاقه من خبر داشتن اما جلوی چشم هام برای رادمان عروسی گرفتن.

سرم پایین انداختم.

خب شاید حق داشتن، آخه کی عاشق برادر خودش می شه؟!

بوزخندی زدم و به سمت در رفتم.

دستم و باعجز روی زنگ فشردم.

در بدون هیچ صدایی باز شد.

حلمش دادم و وارد حیاط بزرگمون شدم.

به سر تا سر حیاط نگاهی انداختم.

اول از همه چشمم به استخر وسط حیاط افتاد.

همونی که با رادمان توش آب بازی می کردیم.

## رد پای اشتباه عشق

جلوتر رفتم.

به چنارهای سبز دور تا دور حیاط که وسطشون چراغای صورتی و سبز بود خیره شدم.

اینارو با عرشیا خریده بودیم.

خونه سگم برفی، که سمت چپ باغ خودنمایی می کرد.

راستی برفی و چیکار کردم؟!

کلافه به چمن هایی خیره شدم که نصف بیشتر حیاط و در بر می گرفت.

یادش بخیر، اینارو همیشه

من و رادمان و عرشیا حرس می کردیم.

سرم رو بلند کردم و از روی سنگ فرش های مارپیچی که به پله های ویلا می رسید گذشتم.

مامان در ویلارو باز کرد و نگران به سمتم اومد.

عرشیا و یاشار هم پشت سرش خودشون و به من رسوندن.

مامان خوبم، مامانی ناز من، مامان سنگدل من.

پوزخندی زدم، خب می خواستی چی کار کنه رها بزاره برادر باهم ازدواج کنن!

خودم و توی آغوشش انداختم و بغضم ترکید.

-مامانم، مامان خوبم، مامانی، تو این همه مدت کجا بودی؟ کجا بودی وقتی دختری تنها بود؟

-آروم باش دخترکم، آروم عروسک خوشگلم.

بلند تر گریه کردم با مشت به سینش می کوبیدم.

-چرا نبودی؟

جیغ کشیدم و گفتم:

-چرا تنهام گذاشتی؟ چرا

خودم رو از بغلش بیرون کشیدم.

دلم پر بود، از همشون دلخور بودم.

با سرگیجه شدیدی که داشتم از روی زمین بلند شدم.

سرم و به طرفین تگون دادم و به سمت ویلا قدم برداشتم.

تا رسیدن به اتاقم پشت سرم اومدن.

دستگیره در رو به سمت پایین فشار دادم و وارد اتاقم شدم.

لنگ لنگان خودم رو به تخت رسوندم و به آرومی نشستم.

قلبم دیگه خالی نبود، سنگینی می کرد.

سنگینی عشقی ممنوعه رو!

گاهی عشق یعنی دوست داشتن کسی که می دونی هیچ وقت سهم تو نمی شه.

گاهی بزرگترین آرزوی انسان می شه بازگشت به گذشته!

می شه هزار تا کاش.

گاهی آرزو می کنی برگردی به چندین سال قبل، یا نه، چندین ماه قبل.

فقط بخاطر این که بتونی مانع افتادن اتفاقی بشی، یا جلوی زدن بعضی از حرف ها رو بگیری!

اما نه می شه برگشت به گذشته، نه اتفاق افتاده رو تغییر داد.

اون موقعس که تنها چیزی که می مونه پشیمونی و حسرت.

که چرا این حرف و زدم، چرا همچین اتفاقی افتاد؟!

یک شب تبدیل شده بودم به دختری تنها با کلی حسرت!

حس کودکی رو داشتم که عروسکش رو ازش گرفته باشن.

## رد پای اشتباه عشق

کودکی که عروسک مورد علاقه اش رو جلو چشم هلش تیکه تیکه کرده باشن و با بی رحمی بهش گفته باشن:

-ببین اینی که تو دوشش داری و باهاش حرف می زنی نمی تونه باهات حرف بزنه.

-اصلا این جون نداره جوابت رو بده!

-اینی که دوشش داری جون نداره که دوست داشته باشه!

جلو چشم هات تیکه تیکش کنن و بلند تر سرت فریاد بزنن ببین زنده نیست! ببین دوست نداره.

و تو فقط بغض کنی و بی صدا اشک بریزی.

بعد از برداشتن کیف دستی کوچیکم از اتاق بیرون زدم.

از پله های کوچیک اتاق پایین رفتم.

مامان و عرشیا درحال صبحونه خوردن بودن.

سلام آرومی دادم.

-سلام مادر

-سلام رها، بهتری

نگاه کوتاهی به عرشیا انداختم و با سر تایید کردم.

-خداروشکر، بیا صبحونه بخور

به سمت در خروجی رفتم و گفتم:

-مرسی میل ندارم.

کلافه چشم هاش رو بست گفت:

-بیا بشین صبحونت و بخور

چشم هام رو تو کاسه واسش چرخوندم.

## رد پای اشتباه عشق

آخه مشتی، خدای خوبم، چرا به من انقدر زور ندادی که کل این خونه رو روی سر این زبون نفهم خراب کنم؟!

روی صندلی کناری عرشیا نشستم و بدون حرف شروع به خوردن صبحونم کردم.

آخرین لقمه رو قورت دادم و بلند شدم.

-مرسی، فعلا تا غروب.

رادمان

این جا رو دوست داشت، هر وقت که دلش می گرفت می اومد این جا.

دست هاش رو باز می کرد و جیغ می زد.

انگار فریاد زدن آرومش می کرد!

بعدش گوشه ای می شست و نفس نفس می زد.

یه روز که دوتایی اومده بودیم بام

به جایی که نشسته بودیم اشاره کردم و ادامه دادم.

لبه همین پرتگاه بود.

بههم گفت:

چندتا دوستم داری؟

چشم هام و بستم و به گذشته رفتم

«فلش بگ به سه سال پیش»

-رادمان؟

رد پای اشتباه عشق

-بله؟

بلند شد و روبه روم نشست.

تو چهرم دقیق شد که با اخم سری تکون دادم.

-چیه؟

-چندتا من و دوست داری؟

صورتش و کمی جمع کرد.

انگار به حرفی که زده بود شک داشت!

بهش لبخندی زدم و گفتم:

-خیلی

کمی جابه جا شد.

-بخاطر چی انقدر من و دوست داری؟

-خب معلومه به خاطر اخلاقت، قیافت، تیپت.

دراز کشید و سرش و روی پاهام گذاشت.

دستم رو نوازش وار روی موهایش کشیدم و به صورت زیباش خیره شدم.

همونطور که به آسمون نگاه می کرد گفت:

-بین ماه و، خیلی قشنگه مگه نه؟

به آسمون خیره شدم و حرفش و تایید کردم.

-آره

با دست به ستاره کوچیکی اشاره کرد.

-اون و بین

## رد پای اشتباه عشق

لبخند ملایمی زد.

-ستاره من، درسته ماه خیلی قشنگ تره، اما من ستارم و نه تنها با ماه بلکه با خورشیدم عوض نمی کنم.

عشق هم همین طوره رادمان.

عشق به قیافه و تیپ نیست، عشق یعنی یکی باشه که با تموم بدیات تورو بخواد، یعنی آرامش محظ بین تموم سختی ها.

از فکر گذشته ها بیرون اومدم.

به سیاوش خیره شدم و گفتم:

-اون روز درک دقیقی از عشق نداشتم، اما بعدها خودم دقیقا به همین نتیجه رسیدم.

سیاوش دستش رو چندبار آروم زد روی پام.

-مطمعنی اون خواهرته رادمان؟

سرم و با عجز انداختم پایین

-آره.

روزی که بابا رها رو آورد و درست یادمه!

اون روز وقتی اومد خونه یه بچه تو بغلش بود.

من و عرشیا رو فرستاد توی اتاق.

اما من از روی فضولی زیر راه پله ها قايم شدم.

بابا به مامان گفت این بچمه و تو باید بزرگش کنی رقيه.

باورت نمی شه سیاوش خاله معصوم معشوقه بابا بود!

کسی که محمد حسین بزرگ، بعد از مرگش طاقت نیاورد و اونم رفت.

سرم پایین انداختم.



## رد پای اشتباه عشق

-حالا از اون مرد منی به جا موندم که عاشق خواهر خودش شده!

نمی دونم چی به خوردمون دادن که انقدر از زندگی سیریم.

چی باعث شده زندگیامون تبدیل بشه به بزرگترین عذاب؟!

می دونی سیاوش، زندگی شوخی نیست، امتحانم نیست!

فقط مسخرس! همین.

رها

جلوی دانشگاه از تاکسی پیاده شدم و پولش و حساب کردم.

استرس داشتم، ملیسا الان توی ذهنم دیگه اون دوست خوب و صمیمی نبود!

دیشب تا صبح بیدار بودم و سردرد داشت کلافم می کرد.

نفس عمیقی کشیدم و وارد دانشگاه شدم.

توی حیاط ملیسا رو دیدم که برام دست تگون می داد.

پوزخندی زدم و به سمتش رفتم.

با دو اومد طرفم و محکم بغلم کرد.

-سلام عشقولم.

خوب بلد بود نقش بازی کنه نه؟

سعی کردم حفظ ظاهر کنم.

-سلام دیونه، چی شده؟ زیادی شاد می زنی.

باهم به سمت یکی از نیمکت های دانشگاه رفتیم و نشستیم.

-باید بیایی باهم بریم خرید عشقم.

رد پای اشتباه عشق

ابرویی بالا انداختم.

-خرید! خرید چی؟!

-پنج شنبه تولدمه ها یادت رفته؟!

سرم و تگون دادم و گفتم:

-اها نه مگه می شه یادم بره.

حالا یادم نبودا

-آره جون خودت، یکی تو راس می گی یکی ممد بچه صغرا خانوم.

زدم زیر خنده

میون خنده گفتم:

-مم...ممد...کیه...دی...دیگه دختر جون

چشم غره ای برام رفت و گفت:

-همسر آینده بنده.

این بار دوتایی باهم از خنده منفجر شدیم.

-به به خانوما، بلندتر بگید باهم بخندیم.

با لبخند به یاشار نگاهی انداختم.

-سلام آبشار جونم.

ملیسا با تعجب گفت:

-چی؟

-وای انگار سوتی داده بودم.

انگار یاشار فهمید که من چیزی نگفتم از بازگشت حافظم.

## رد پای اشتباه عشق

-می بینی ملیسا خانوم، از بس این عرشیا به من گفته آبشار این کپکم یاد گرفته.

از جام بلند شدم و با حرص کیفم و کوبیدم تو سرش.

-کپک خودتی، یه کاری نکن یه کاری کنم که نتونی کاریش کنیا

ملیسا با لبخند از روی نیمکت بلند شد.

-دیونه ها، بیایید بریم، کلاس الان شروع می شه.

سه تایی به سمت کلاس حرکت کردیم.

قبل از وارد شدن به کلاس خیلی آروم به یاشار گفتم:

-مرسی که جمعش کردی.

-خواهش، ولی بیشتر مراقب باش.

سری تگون دادم و روی یکی از صندلی های ردیف وسط نشستم که یاشار و ملیسا هم کنارم جا گرفتن.

بعد از چند دقیقه استاد وارد کلاس شد.

همه به احترامش از جا بلند شدیم.

روی صندلیش نشست و گفت:

-بفرمایید بچه ها

دستی به ته ریش سفید شدش کشید و دقیق شد رو چهره هامون.

-دخترها و پسرهای گلم، دانشگاه یه برنامه اردو چهار روزه به شمال براتون گذاشته.

یهو صدای بچه ها بلند شد.

روی میز کوبید.

-ساکت لطفا.

## رد پای اشتباه عشق

از جاش بلند شد.

بعد از پایان کلاس برین دفتر دانشگاه برای اسم نویسی.

مکثی کرد و ادامه داد.

-درس و شروع می کنیم.

بعد از پایان کلاس ملیسا دست هاش و بهم کوبید و گفت:

-آخجون، من که خیلی خوشحالم.

سری تگون دادم

-منم همین طور

یاشار لبخند کوتاهی زد و گفت:

-پاشید بریم اسم نویسی کنیم تا جا پر نشده.

از جا بلند شدیم و بعد از جمع کردن وسیله هامون همراه یاشار به سمت دفتر رفتیم.

بعد از در زدن وارد شدیم.

سرم و که بلند کردم خشکم زد.

رادمان!

یاشار به سمتش رفت و با ذوق در آغوشش گرفت.

-سلام پسر

اما اون به من خیره شده بود.

-نمی گی پسر عموم اومده باید برم به دیدنش؟

ضربان قلبم به شدت به قفسه سینه ام می کوبید.

انگار که هیچ مرزی بینشون نبود.

## رد پای اشتباه عشق

پس فهمیده بود که من حافظم و بدست آوردم!

حس کردم الان ممکنه قلبم از حرکت بی ایسته.

ملیسا جلو رفت و دست پاچه گفت:

-سلام استاد، چقدر خوشحالم دیدمتون.

من من کنان ادامه داد.

-اومدیم واسه اسم نویسی.

ترسیده بود!

برای جلوگیری از ریختن اشکم سرم و پایین انداختم.

بغضم و به سختی قورت دادم و

روی مبل های راحتی قهوه ای رنگی که جلوی میز رادمان چیده شدن بودن جا گرفتم.

رادمان

حواسم به هیچ جا نبود، تو گذشته ها بودم.

با دیدن رها همه خاطره ها زنده شده بودن و مثل یه سریال درحال پخش، توی سرم اکو می شدن.

از آغوش یاشار خارج شدم و طوری که فقط اون بشنوه گفتم:

-شرمنده داداش، بعد از ثبت نام نرو باهم بریم.

سرشو با آرامش تکون داد.

لبخند کم جونی زدم و پشت میزم نشستم.

سعی کردم عادی رفتار کنم.

## رد پای اشتباه عشق

درست مثل رادمان سرد و یخی این سال ها.

-خیلی خب، اسم هاتون و می نویسم واسه شنبه سر ساعت هفت توی دانشگاه حضور داشته باشید.

با اخم بهشون نگاهی انداختم و گفتم:

-می تونید برید.

یاشار به جفتشون لبخندی زد و گفت:

-برید من اینجا کار دارم.

به رها خیره شدم، حتی بهم نگاهم نمی کرد.

نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم آرام باشم.

رها

به محظ خارج شدن از کلاس بغضم ترکید.

کل تنم یخ بسته بود و می لرزید.

ملیسا به سمتم اومد و دستش و گذاشت روی بازوم.

با عصبانیت دستش و پس زدم و میون گریه فریاد کشیدم.

-ازت متنفرم، دیگه به من دست زن

همه دورمون جمع شده بودن.

نفس نفس می زدم، رفتارهام دست خودم نبود.

با دو از دانشگاه خارج شدم

و خودم و از اون همه نگاه های خیره خلاص کردم.

## رد پای اشتباه عشق

برای تاکسی دست تکون دادم که ایستاد.

آدرس خونه رو بهش دادم و بی صدا به بیرون خیره شدم.

به طرز عجیبی ساکت بودم.

یه جا نوشته بود:

شرح دلتنگی من بی تو

فقط یک جمله ست

«تا جنون فاصله ای نیست

از اینجا که منم»

مهدی اخوان ثالث

رادمان

باصدای جیغ رها ترسیده از دفتر بیرون زدم.

بهش خیره شدم، روی زانو هاش خم شده بود.

صاف وایساد و با دو از دانشگاه خارج شد.

بدون توجه به بقیه خواستم دنبالش برم که یاشار میچ دستم رو گرفت.

-بهتر این که فعلا تنها باشه.

با چشم های ملتمس بهش خیره شدم که گفت:

-لطفا رادمان

کلافه سرم و تکون دادم.

## رد پای اشتباه عشق

ملیسا به سمت اومد و روبه روم ایستاد.

- گذشته رو به یاد آورده درسته؟

یاشار بهش نگاهی انداخت و گفت:

-آره

اخم هاش رو توی هم کشید.

-خب پس من دیگه دلیلی نمی بینم براش فیلم بازی کنم.

بیشتر از این منتظر شنیدن چرت و پرت هاش نمودم.

وارد اتاقم شدم و در و بهم کوبیدم.

پشت میزم نشستم و سرم و بین دستانم گرفتم.

سردرد شدیدی گرفته بودم.

-رادمان؟

سرم و بلند کردم و ملیسا رو دیدم که دست به سینه بهم خیره شده.

اخم ها رو توی هم کشیدم.

-چی می خوای؟ کی اومدی تو اتاق؟

عصبی خم شد روی میزم.

-ببین رادمان تو که دلت نمی خواد آبروت بره؟

ابروش و بالا انداخت و از میزم فاصله گرفت.

-اگه که این طور می خوای، باشه من مشکلی ندارم.

پوزخندی زد و ادامه داد.



## رد پای اشتباه عشق

-اما آگه آبروت و دوس داری، و مهم تر از اون جون رها خانومت رو، بهتره که پنج شنبه شب به طور رسمی علام کنی که قراره تا آخر ماه ازدواج کنیم.

کج خندی زد و گفت:

-پنج شنبه شب منتظرتم عشقم.

رها

سه روز مثل برق و باد گذشت و امشب تولد ملیسا بود.

اولش قصد نداشتم برم، چون حتم داشتم رادمان هم اونجا حضور داره، اما با اسرار های پی در پی یاشار راضی شدم که همراهش برم.

توی آینه قدی اتاق یاشار به خودم خیره شدم.

دختری با چشم هایی به رنگ آسمون آبی و لب های مثل غنچه گل های رز.

صورت گرد و سفیدم قاب زیبایی واسه چشم هام بود.

به لباس مشکی رنگم نگاهی انداختم که جلوش تا روی رونم بود و از پشت دنباله داشت.

موهام رو پشت سرم جمع کرده بودم و مقداریش رو ریخته بودم جلوی صورتم.

رژ قرمز و روی لب هام کشیدم و بعد از برداشتن کیف و کفش مشکیم از اتاق بیرون اومدم.

یاشار آماده روی مبل نشسته بود و سرش توی گوشیش بود.

بهش نزدیک شدم و صداش کردم.

-یاشار

سرش و بلند کرد و بهم خیره شد.

پلکم نمی زد.

دستم رو جلوی صورتش تگون دادم.

رد پای اشتباه عشق

-الو کجایی داداش.

یهو چندبار پلک زد و با لحن کشیده گفت:

-عجب چیزی شدی دختر

لبخند تلخی زدم و گفتم:

-مزه نریز بیا بریم دیونه

سرش و تگون داد و مثل بچه ها دنبالم راه افتاد.

خونه یاشار یه باغ ویلای کوچیک بود که حیاطش پر از گل و گیاه بود.

سوار مزدای سفیدش شدیم.

در و با ریموتش باز کرد و از حیاط خارج شد.

بهم نگاه بامزه ای انداخت و گفت:

-پیش به سوی مهمونی

پاش و محکم روی گاز گذاشت که ماشین از جا کنده شد.

این پسر دیونه بود.

به نیم رخ یاشار نگاه کردم، با لبخند به روبه رو خیره شده بود.

چال رو گونش و دوس داشتم.

به یاد قدیم ها به سمتش خم شدم و انگشتم رو توی چال گونش فرو کردم.

-اوا خجالت نمی کشی تو دختر؟

اشوه خرکی اومد و ادامه داد.

-محرمی گفتن نامحرمی گفتن.

## رد پای اشتباه عشق

پقی زدم زیر خنده که اونم شروع کرد به خندیدن.

به بیرون خیره شدم، یاشار بهترین دوستم بود و همیشه مثل یه برادر پشتم بود.

چشم هاش دقیقا هم رنگ چشم های عرشیا بود.

به لطف چشم های پدر بزرگم خانوادگی همه چشم رنگی بودیم.

به یاد تیله های طوسی رادمان با درد چشم هام رو بستم.

دردم جسمی نبود بلکه روحی بود.

آه پر حسرتی کشیدم که از چشم یاشار دور نموند.

-درست می شه.

با بغض بهش خیره شدم.

-چی درست می شه یاشار؟ مثل این که یادت رفته رادمان برادر من، و این غیر قابل تغییر.

سکوت کرد انگار که قانع شده بود.

ده مین بعد جلوی ویلایی پارک کرد.

همین که چشمم به ویلا خورد تموم خاطرات بد برام زنده شد.

عقد رادمان، درست یادمه همین جا توی همین ویلا برگذار شد.

پیاده شدیم.

به ویلا نگاهی انداختم.

به پنجره اون اتاق شوم!

سرم و بالا گرفتم و به آسمون مشکی خیره شدم.

اولین قطره اشک روی گونه هام سرازیر شد.

یاشار بازوم و نوازش کرد و گفت:

## رد پای اشتباه عشق

-قوی باش.

برای تایید حرفش سرم و تگون دادم و نفس عمیقی کشیدم.

شونه به شونه هم وارد ویلا شدیم.

از باغ بزرگی که به ویلا می رسید رد شدیم، توی حیاط پر از آدم بود با لباس های مختلف.

صدای آهنگ حتی تا جلوی در هم می اومد.

دلشوره عجیبی داشتم، کاش نمی اومدم.

جلوی ورودی مانتویی که روی لباسم پوشیده بودم رو به خدمتکاری که اونجا وایستاده بود تحویل دادم.

قبل از ورود به سالن یاشار لبخند آرامش بخشی زد و زیر لب گفت:

-نترس

در جوابش من هم لبخندی زدم و همراهش وارد سالن بزرگی شدم که دور تا دور صندلی چیده شد بود.

برق ها به طور کامل خاموش بود و چندتا رقص نور جای جای سالن کار گذاشته شده بود.

از وضع چندیش آور بعضیا واقعا حالم بهم خورد.

آخه چه وضعشه؟

چشم چرخوندم که چشمم روی ملیسا که بغل رادمان بود خشک شد.

فکر این جا رو نکرده بودم!

یعنی تا آخر این مهمونی قرار بود عذاب بکشم؟

بازم تپش قلب و سردی بدن!

-لعنتی

نفس نفس می زدم، به کمک یاشار روی یکی از صندلی ها نشستم.

## رد پای اشتباه عشق

نه خدایا، نباید انقدر ضعیف به نظر برسم.

-بزار بگم برات آب بیارن.

از جاش بلند شد و به سمت یکی از خدمتکارها رفت.

-سلام بانو

به سمت صدا برگشتم که همون دکتر روانشناس رو دیدم.

اسمش چی بود؟ اهان سپهر، سپهر برازنده.

به استایلیش نگاهی انداختم، واقعا هم برازنده و با شخصیت بود.

دستش و به سمتم دراز کرد که با لبخند نصفه و نیمه ای بهش دست دادم.

-سلام آقای دکتر

ابرویی بالا انداخت و گفت:

-می تونم بشینم؟

-بله حتما بفرمایید.

یاشار با لیوان آبی اومد و سلام بلند بالایی کرد.

-به دکی جون اینجا چه می کنی؟

آب و به دستم داد و خیلی صمیمی با سپهر دست داد.

گیج بهشون خیره شدم، این پسر چرا همه رو می شناخت؟!

یاشار لبخندی زد و گفت:

-ببینم شما همه و می شناسید؟

بیخیال خوردن آب شدم و لیوان و روی میز گذاشتم.

بی حال گفتم:

## رد پای اشتباه عشق

-با آقای دکتر توی مطبخشون آشنا شدم.

ابرویی بالا انداخت و گفت:

-عجب!

خواستم بگم درد و عجب که دیدم جلوی سپهر نمی شه.

دستش و گذاشت پشت سپهر گفت:

-رها جونم، دکی جون، پسرِ پسر دایی مامی شهنازم

به من نگاه شیطونی انداخت و ادامه داد.

-دکی جون، اینم رها، دختر عموی خل و دیونه بنده.

نگاه کن آخه شما بگید من خلم یا این بشر؟!

حرفی بهش نگاه کردم که جفتشون زدن زیر خنده.

روی صندلی نشستیم که یاشار سمت چپم و سپهر کنار یاشار جای گرفتن.

پوف کلافه ای کشیدم و سعی کردم به جای فکر کردن به رادمان و ملیسا به چیزهای دیگه ای فکر کنم.

مامان و عرشیا بخاطر من به این مهمونی نیومده بودن، اما خود من که دلایلش بودم الان اینجا وسط این مهمونی بودم!

با صدای سوت و جیغ بلند جمعیت به ملیسا و رادمان خیره شدم.

باورم نمی شد!

وسط پیست رقص داشتن از هم لب می گرفتن.

با دستم قلبم رو چنگ انداختم و روی صندلی وا رفتم.

اشک هام راه خودشون رو باز کرده بودن و مغزم تمام این لحظه هارو ثبت می کرد.

سپهر نگران گفت:

-رها جان خواهش می کنم آرام باش.

## رد پای اشتباه عشق

با چشم های اشکی بهش نگاه کوتاهی انداختم و دوباره به رادمان و ملیسا خیره شدم که با لبخند از هم جدا شدن.

یاشار عصبی به سمت رادمان رفت و کشیدش کنار.

نمی دونم چی توی گوشش گفت که نگاه رادمان روی من خشک شد.

نگاهش رنگ دلسوزی داشت.

خب حقم داشت، با وضعی که من داشتم دل همه برام می سوخت، چه برسه به رادمانی که خودش دلیل همه بدبختی هام بود.

ازش چشم برداشتم و روبه سپهر گفتم:

-کمکم می کنی برم توی یکی از اتاق ها؟ می خوام تنها باشم.

با لبخند سری تکون داد.

-حتما عزیزم.

-من هستم، نمی خواد شما زحمت بکشید.

با تعجب به رادمان خیره شدم که دستاش و توی جیب شلوارش فرو کرده بود و با اخم به سپهر نگاه می کرد.

سپهر بهش نگاه گذرای انداخت و گفت:

-من برم رها

رها!

حتم داشتم واسه اذیت کردن رادمان بهم گفتم رها.

به چشم های عسلی رنگش نگاه کردم، خیلی به موهای بور و صورت سفیدش می اومد.

از تنها شدن با رادمان می ترسیدم.

همین طور خیره به سپهر بودم که رادمان سپهر و به شدت عقب کشید و بدون هیچ ملاحظه ای میچ دستم و گرفت و از جام بلندم کرد.

## رد پای اشتباه عشق

عصبی دستم و فشار می داد و من و دنبال خودش می کشید.

حتی نمی تونستم بگم آروم، انگار لال شده بودم!

در یکی از اتاق ها رو باز کرد و مجبورم کرد وارد اتاق بشم.

خودشم داخل اومد و در و بست.

بدون هیچ حرفی بهش خیره شده بودم.

چقدر دلتنگش بودم!

دلتنگ تپله های طوسی چشم هاش، دلتنگ اون آغوش گرم و مردونش.

اشک هام شروع به باریدن کرد.

قدم به قدم بهم نزدیک می شد.

با هر قدمی که به سمتم می اومد یه قدم به عقب بر می داشتم.

-با من چی کار داری؟

انقدر آروم و با بغض گفتم که لحظه ای شک کردم شنیده باشه.

تو یه وجبیم ایستاد و با پوزخند گفت:

-مثل این که یادت رفته با کی زن شدی؟

با درد چشم هام رو بستم، برای لحظه ای آرزو کردم که ای کاش حافظم بر نمی گشت.

دستش و مشت کرد و عصبی تر از قبل گفت:

-بهتر این مسخره بازی هارو بزاری کنار رها

ابرویی بالا انداخت و سرش و کنار گوشم آورد.

نفس هاش درست به گردنم می خورد و این اذیتم می کرد.

-خودت که خوب می دونی اگه بفهمم دست کسی بهت خورده چی می شه؟



## رد پای اشتباه عشق

واسه آزاد شدن از حصار تنش، دستم و روی سینه اش گذاشتم و هلش دادم، اما دریغ از یه تکه کوچیک!  
با دست هاش دست هام رو گرفت و سرش و عقب آورد.

خیره به صورتم گفت:

-دلم برات تنگ شده بود سفید برفی

یکی از دست هاش و کشید روی گونه هام و با اخمی که توی صورت جذابش بود ادامه داد.

-نریز این اشک ها رو

با حق حق سرم و توی آغوشش قایم کردم.

محکم من و به خودش فشرد و نفس عمیقی کشید.

اون لحظه از خدا خواستم که ای کاش زمان از حرکت وایسته و من توی این آغوش که همه دنیام بود بمونم.

رادمان

-برو بیرون کنار یاشار بشین، زیادم به اون پسره نزدیک نشو فهمیدی؟

خنده شیرینی کرد و گفت:

-چیه، حسودیت شده؟

عصبی نگاهش کردم که لبخندش کم رنگ شد.

سرش و پایین انداخت و به سمت در رفت.

در و باز کرد و قبل از بیرون رفتن از اتاق به سمتم برگشت.

-رادمان؟

لبخند کم رنگی بهش زدم و گفتم:

رد پای اشتباه عشق

جان؟

-می خواهی چیکار کنی؟ یادت نرفته که.

کلافه حرفش و قطع کردم.

-کار درست و انجام می دم.

با ترسی که توی چشم هاش پیدا بود گفت:

-کار درست؟

بهش نزدیک شدم و دست هام دو طرف صورتش گذاشتم.

-می خوام بدونی هر چی که بشه، دوست دارم و تنها ملکه قلبم تویی.

با بغض سرش و تگون داد.

-خواهش می کنم دوباره تنهام نزار رادمان، این دفعه می میرم.

کشیدمش توی بغلم و موهایش و بوسیدم.

-همیشه کنارتم رها، بهت قول می دم.

رها رو تا پیش یاشار بردم.

-یاشار جان؟

-جانم داداش؟

-چند لحظه بیا کارت دارم.

به سمتم اومد و گفت: «جانم»

-رها رو بر دار ببر خونه.

-چرا رادمان، چیزی شده؟

-لطفا فقط کاری و که می گم انجام بده.

## رد پای اشتباه عشق

سرش و تگون داد و گفت: «باشه فقط مراقب باش که داری چی کار می کنی»

با لبخند حرفش و تایید کردم که بعد خداحافظی کوتاهی رفت.

به سمت ملیسا رفتم که عصبی گفت: «کجا بودی رادمان، پیش اون دختر؟»

کنارش نشستم و گفتم:

- بس کن ملیسا

دستی به موهام کشیدم و ادامه دادم: «مگه تو نمی خواستی امشب زمان ازدواجمون رو مشخص کنم؟ این کارو انجام می دم»

مشکوک بهم نگاه کرد که سرم و به معنی چیه تگون دادم.

طلبکار به روبه رو خیره شد.

-امیدوارم حرف هام یادت مونده باشه.

رها

چرا وسط مهمونی گفتمی بریم؟

توی جام جا به جا شدم و ادامه دادم

«دلشوره دارم یاشار»

بهم نیم نگاهی انداخت و گفت: «عزیزم دلیل خاصی نداشت، فقط رادمان گفت دوست نداره تو اذیت شی»

-مطمئن باشم دیگه یاشار؟

- آره عزیزم، خیالت راحت باشه.

سرم و به صندلی ماشین تکیه دادم و سعی کردم آروم باشم.

با صدای اس ام اس گوشیم از توی کیفم درش آوردم و وارد پیام ها شدم.

## رد پای اشتباه عشق

«سلام عزیز دلم رسیدی خونه با خیال راحت بخواب، فردا بعد دانشگاه همون جای همیشگی منتظرتم.

دوست دار تو رادمان»

لبخند پهنی زدم که از چشم یاشار پنهون نمودند.

-کی بود؟

لبخندم گشاد تر شد.

-رادمان؟

با مزه خندید و گفت:

«بسیار عالی»

بعد از رسیدن به خونه وارد اتاقم شدم، روی تختم دراز کشیدم و زیر پتوی سفید رنگم خزیدم.

نفس عمیقی کشیدم و با فکر به این که قرار بود فردا رادمان و ببینم به خواب فرو رفتم.

رادمان

آخرین برگه رو هم مطالعه کردم و دفتر و بستم.

کت مشکلی رنگم رو که از صندلی آویزون کرده بودم برداشتم و از پشت میزم بلند شدم.

با گوشیم پیامی برای ملیسا نوشتم: «سلام من امروز زودتر رفتم خودت برو خونه»

کتم رو پوشیدم و از دفتر خارج شدم.

هنوز از درب دانشگاه بیرون نرفته بودم که صدای ملیسا اومد.

-رادمان وایسا

عصبی به عقب برگشتم و خواستم سرش داد بزنم که زد زیر گریه.

رد پای اشتباه عشق

-داری میری پیش رها

کلافه بهش خیره شدم، حقا که بازیگر خوبی بود.

-دارم می رم خونه نترس.

-رادمان خودت می دونی من چقدر دوست دارم من

دستم و به علامت ساکت بلند کردم که حرفش و خورد.

-خودتم خوب می دونی که من گول این اداهات رو نمی خورم، یه بار دیگه هم ببینم تو دانشگاه من و رادمان صدا می کنی من

می مونم و تو فهمیدی.

فهمیدی رو تقریبا با صدای بلند گفتم که ملیسا فقط سرش و تگون داد و رفت.

رها

توی حیاط کنار یاشار نشسته بودم و اونم درحال تعریف کردن بود، درحالی که من اصلا حرف هاش و نمی فهمیدم.

توی فکر بودم، فکر به خودم به رادمان.

یاد حرف مامان گلی افتادم.

«هیچ وقت نا امید نشو و دنبال حقیقت بگرد، حقیقت خیلی چیز ها رو درست می کنه.»

درست یادمه روز آخر عمرش این و بهم گفت، اما کدوم حقیقت!؟

با تگون دستی از فکر بیرون اومدم و به یاشار نگاه کردم.

-چیه؟

چشم هاش رو تو کاسه چرخوند و گفت:

-نخود چیه، تو که به حرف من گوش نمی دی حداقل ببین خانوم چی کار دارن.

## رد پای اشتباه عشق

و به پشت سرم اشاره کرد.

همین که به پشت سرم نگاه کردم دختری رو دیدم که منتظر بهم چشم دوخته بود.

جسته ریزی داشت و موهای طلایی بود.

به صورت گرد و ریزش نگاه کردم که چشمم خورد به چشم های سبزش که هوش از سر هر پسری می برد من که دختر بودم.

با دردی که توی کتفم پیچید به سمت یاشار برگشتم.

چته؟

-دختر مردم و خوردی خواهر من.

با حرف یاشار به خودم اومدم و از جان بلند شدم.

-بشین عزیزم

روی نیمکت کنار من و یاشار نشست کلافه دستی توی موهای کشید.

بهم نگاهی انداخت و دستش و به سمتم دراز کرد.

-من آیلینم

لبخند کم جونی زد و ادامه داد.

-و شما باید رها باشید، درسته؟ باهاش دست دادم، لبخندی زدم گفتم:

«بله، خوشبختم ایلین جان»

نفس عمیقی کشید و گفت: «منم همین طور، می تونیم تنهایی صحبت کنیم؟»

یاشار به سرعت بلند شد و دستی به لباسش کشید.

-خانوما من جایی کار دارم.

به سمت من خم شد و گفت: «بعد از این که حرفات تموم شد منتظرتم.»

-نه یاشار من باید برم جایی تو برو.

## رد پای اشتباه عشق

سرش و تگون داد و بعد از خداحافظی از من و آیلین ازمون دور شدن.

با لبخند به سمت آیلین برگشتم و گفتم: «خب آیلین جان بگو عزیزم می شنوم.»

سرش رو پایین انداخت و گفت: «نوزده سالم بود که توی کنکور رتبه بالایی آوردم و بخاطر همین بابا یه جشن خیلی بزرگ گرفت و همه خانواده و آشناها رو هم دعوت کرد.

اون شب وقتی داشتم می رفتم سمت اتاقم محکم به یکی خوردم بدون این که سرم و بلند کنم هر چی از دهنم در اومد بارش کردم و بعد با عصبانیت سرم و بلند کردم که ببینم کیه، اما وقتی که چشم هام بهش افتاد لال شدم.»

لبخند کم جونی زد و ادامه داد.

چشم های سبز رنگش واقعا زیبا بود.

به سمتم برگشت و دوباره بهم خیره شد: «درست شبیه تو بود.»

بازم سرش و انداخت پایین.

لحظه ای به فکر فرو رفتم.

چه دلیلی داشت اون فرد و به من تشبیه کنه؟

خواستم بهش بگم من اون آدم رو می شناسم؟

اما با دیدن اشک هایی که گوله گوله از چشم هاش می ریخت مهر سوکتی روی لب هام زدم.

دستم و دور شونه هاش حلقه کردم و گفتم: «حالت خوبه؟»

میون گریه لبخندی زد و گفت:

آره خوبم.

به آسمون نگاه کرد و بعد از نفس عمیقی ادامه داد.

اون مرد دل من و برده بود، بعد از اون سعی کردم بهش نزدیک بشم.

تقریبا هرجایی که اون بود منم بودم.

## رد پای اشتباه عشق

یک سال از اون اتفاق گذشته بود، اما اون مرد انگار من و نمی دید.

چشم هاش و محکم روی هم بست و گفت: «یه روز یکی از دوست هام بهم گفت با یکی دوست شده و ازم خواست همراهش برم، منم قبول کردم.

اما وقتی که رسیدم اونجا دیدم اون فرد کسی نیست جز مردی که من یک سال در حسرتش بودم.»

با صدای زنگ گوشیم از آیلین معذرت خواهی کردم و جواب دادم.

جانم رادمان؟

من تا نیم ساعت دیگه کوچه رو به روی دانشگاه منتظرتم رها.

می شه یکم دیرتر بیایی؟

چرا؟

آخه من تو دانشگاه یکم کار دارم.

مکت کوتاهی کرد و گفت: «باشه فقط مراقب باش.»

اخمی کردم و بعد از خداحافظی گوشی و قطع کردم.

دلم گرفت اون همیشه با من سرد بود، همیشه پشتم بود اما هیچ وقت ازش نشنیده بودم که بهم بگه دوستم داره یا یه بار به جای بله بگه جانم!

نفس کلافه ای کشیدم و به آیلین لبخندی زدم.

ببخشید عزیزم باید جواب می دادم.

تلخندی زد و گفت: «تو ببخشید عزیزم وقتت و گرفتم»

دستش رو توی دستم گرفتم و گفتم: «این چه حرفیه»

اشک هاش و پاک کرد و شروع کرد به تعریف کردن.

چون تولد دوستم بود، می دونی واقعا دیدن کسی که عاشقش کنار کسی که بهترین و عزیز ترین دوستت واقعا سخته.

بغض سنگینی گلوم و چنگ انداخت.



## رد پای اشتباه عشق

خیلی خوب درکش می کردم.

آیلین درست شبیه من بود، درد هایی که کشیده بودم و کشیده بود.

-اون شب داغون شدم چون اونا اعلام کردن که چند هفته ای هست نامزدن و قراره ازدواج کنن.

بخاطر خودم زندگی دو نفرو داغون کردم رها.

باز هم اشک هاش شروع به باریدن کرد.

-زندگی عشقم و بهترین دوستم.

لبخند تلخی زد و گفت: «اما هنوز با این که دوسال می گذره پشیمون نیستم.»

ابروی بالانداختم و گفتم: «مگه اون شب چی کار کردی آیلین؟»

بابغض بهم نگاه کرد.

-اون...اون شب...تو...تو...توی...شر...شریت اون...اون...اون مرد داروی

حرفش رو خورد و شروع کرد به گریه کردن.

حق هقش دلم و کباب می کرد.

بغلش کردم و سعی کردم آرومش کنم.

-آروم باش دختر.

موهایش و بوسیدم و گفتم: «آروم عزیز دلم»

بعد از چند دقیقه ادامه داد.

-اون شب بهش نزدیک شدم.

وقتی که به خودش اومد و توی اون حالت من و خودش و دید هیچی نگفت فقط یکی کوبند توی گوشم و رفت.

من اون و نه تنها به دست نیاوردم بلکه باعث شدم ازم متنفر بشه.

چند هفته از اون ماجرا گذشت، افسرده شده، بودم نه غذا می خوردم نه با کسی حرف می زدم.

## رد پای اشتباه عشق

یه روز یه شماره ناشناس بهم زنگ زد.

خودش بود همون مردی که عاشقانه می پرستیدمش!

گفت می خواد من و ببینه.

منم با خوشحالی قبول کردم.

به آدرسی که داده بود رفتم.

یه ویلای بزرگ توی شرق تهران.

وقتی دیدمش خیلی سرد باهام برخورد کرد.

دلم شکست اما چیزی نگفتم.

گفت حالا که خودم پیش قدم شدم واسه بودن باهاش اونم قبول می کنه که معشوقش باشم، اما عشق واقعیش کسی نیست جز مهلا یعنی دوستم.

حق حق کرد و ادامه داد.

-قبول نکردم اما تهدیدم کرد که اگه نپذیرم می ره به خانوادم می گه.

-منم از ترس آبروم قبول کردم.

درست خودم این بازی و شروع کرده بودم اما خوب می دونستم اگه خانوادم بفهمن کارم تمومه.

با پیشنهادی که داده بود هم آبروم و می خریدم هم فرصت داشتم برای این که تلاش خودم و بکنم که عاشقم شه.

می دونی اون اولش باهام خیلی بد رفتار می کرد اما به مرور زمان همه چیز داشت درست می شد.

یک سال گذشته بود و همه چی داشت خوب پیش می رفت، کنارش آرامش داشتم، و امیدوار شده بودم به این که شاید روزی این مرد عاشقم بشه!

اما یه روز مهلا بدون خبر گذاشت و رفت و هنوز که هنوز کسی نمی دونه کجاست.

از اون روز به بعد شکنجه های من از سمت مردم، عشقم، تموم زندگیم شروع شد.

## رد پای اشتباه عشق

اون من و مقصر می دونست.

اما من تحمل کردم اذیت و آزاراش به حدی رسیده بود که هر روز آرزوی مرگ می کردم اما با این حال پاش موندم و تحمل کردم چون دوستش داشتم.

از بغلم بیرون اومد و گفت: «رها جان شاید حرف هایی که قراره بزنم باعث نفرت تو از من بشه، اما من اومدم که تو کمکم کنی.»

با تعجب بهش نگاه کردم آخه من چه کمکی می تونستم به این دختر بکنم؟ یا این که چرا باید ازش متنفر بشم؟

انگار فهمید چی توی ذهنم می گذره که گفت: «فقط خواهش می کنم تا آخرش گوش بده بعد هر چی خواستی بگو.»

سرم به معنای تایید تکون دادم که دوباره شروع کرد به تعریف کردن.

-داشتم می گفتم من تحمل کردم تا دوماه پیش یه روز که حالت تهوع خیلی شدیدی داشتم لحظه ای ترسیدم که شاید حامله باشم.

برای همین سریع رفتم دکتر، خدا خدا می کردم باردار نباشم اما شانس مثل همیشه با من یار نبود.

من بعد اون نتونستم برم پیش پدر بچم یعنی عرشیا برادر تو.

مات و مبهوت بهش خیره شدم.

یعنی این دختر باعث شده بود عرشیا و مهلا از هم جدا بشن!

مهلا که نرفته بود!

پس عرشیا! باورم نمی شد برادر من، عرشیای مهربون من چنین کاری با این دختر کرده باشه.

اشک هاش باز شروع به باریدن کرد.

-رها بخدا من ترسیدم که بچم و بکشه، بخدا من دوستشون دارم، هم بچم و هم عرشیا رو، تو رو خدا کمکم کن.

برادر من کی انقدر سنگدل شده بود؟ چرا این دختر رو بی دلیل عذاب می داد؟

آخه مهلا که نرفت، خود عرشیا پشش زد چون اون دختر خیلی راحتی بود و سریع با هر مردی گرم می گرفت.

بغلش کردم و سعی کردم آرومش کنم بخاطر ظلمی که برادرم کرده بود بغضم گرفت.

-گریه نکن آیلین خودم کمکت می کنم همه چی حل می شه عزیزم.

## رد پای اشتباه عشق

با تعجب از بغلم بیرون اومد و گفت: واقعا کمکم می کنی؟

اشک هاش و با دست هام پاک کردم و گفتم:

-آره عزیزم من پشت تو و کوچولوی عمه هستم.

میون گریه خندید و ازم تشکر کرد.

-الان هم پاشو برو خونه من باید برم جایی فردا بهت زنگ می زنم که هم و ببینیم باشه؟

از جاش بلند شد و گفت:

-واقعا مرسی رها اصلا باورم نمی شه که یکی هست که کمکم کنه و پشتم باشه، ببخشید سرت و درد آوردم، فعلا عزیزم فردا می بینمت.

بغلم کرد و بعد از خداحافظی رفت.

اصلا هواسم نبود که توی حیاط دانشگاهیم و همه دارن نگاهمون می کنن.

نفسم و کلافه بیرون دادم به سمت درب خروج دانشگاه حرکت کردم.

از دانشگاه خارج شدم.

زمستون بود و هوا سرد.

دست هام و وارد جیب پالتوی مشکی رنگم کردم.

با صدای زنگ گوشیم از توی جیبم درش آوردم، به صفحه گوشی خیره شدم «دلبر» ناخداگاه لبخندی روی لب هام اومد، نفس عمیقی کشیدم و جواب دادم.

-جانم رادمانم

مثل همیشه سرد جواب داد.

-من سر خیابونم رها بیا.

سرم و بلند کردم و به رو به روم نگاه کردم که بنز مشکی رنگش و دیدم.

## رد پای اشتباه عشق

-باشه عزیزم اومدم.

گوشی و قطع کردم و قدم هام و تند کردم به سمت خیابون.

دستم و روی دستگیره گذاشتم اما قبل از باز کردن در ماشین صدای کسی متوقفم کرد.

-بخشید خاله؟

به سمت صدا برگشتم که پسر بچه تپلی رو دیدم.

بهش لبخند زدم و گفتم: «جانم»

رادمان از ماشین پیاده شدو به پسر بچه خیره شد.

پسرک جلو اومد و پاکت نامه سفید رنگی رو به سمتم گرفت.

رادمان اومد کنارم ایستاد، انگشت هاش میون انگشت هام قفل شد.

با تعجب به پسر نگاه کردم.

-این چیه؟

با اون صورت تپل و با مزش خندید و گفت:

-این و یه خانومی دادن بدم به شما.

رادمان پاکت و گرفت به سمت پسر بچه خم شد یه شکلات بهش داد و گفت: مرسی عمو

پسرک تشکری کرد و با دو ازمون دور شد.

-سلام

-سلام دلبر

لب هام به خنده باز شد.

-سوار شو عشق رادمان.

چشم هام برق زد، وای که چه حالی می شدم وقتی با این همه غرور مهربون می شد.

## رد پای اشتباه عشق

سوار که شدیم ماشین و روشن کرد و راه افتاد.

دستم و گرفت و روی پاش گذاشت.

با لبخند بهم نگاهی انداخت و گفت:

-بانوی من چگونه؟

به نیم رخ جذابش خیره شدم و گفتم:

-تو که بخندی و خوب باشی من عالی ام.

بعد از این که رسیدم بام با شوق رفتم جای همیشگی.

یادش بخیر آخرین بار چهار سال پیش اومده بودم.

شهر از این بالا زیر پات بود و این حسی خیلی خوبی به آدم می داد.

نفس عمیقی کشیدم و چشم هام و بستم.

-توی این چندسال که نبودى هر پنج شنبه ها به یادت می اومدم این جا.

چشم هام و باز کردم و به رادمان خیره شدم.

تلخ خندیدم و گفتم:

-چی شد که بعد چند سال اومدى سراغم؟

همون طور که به رو به روش خیره بود گفت:

-من نمی دونستم زنده ای رها

با تعجب به سمتش برگشتم

-منظورت چیه؟

-اون شب که.

سکوت کرد انگار حرف زدن برایش سخت بود.

## رد پای اشتباه عشق

-بگو رادمان اون شب چی؟

-می شه بشینیم؟

برای تایید سرم و تگون دادم که گوشه ای روی یه تخته سنگ نشستیم.

دستش و باز کرد که برم بغلش، اما من به یاد قدیما سرم و روی پاش گذاشتم و دراز کشیدم.

-لبخند محوی زد و پیشونیم و بوسید.

-چند ماه از اون شب نحس گذشته بود و تو هنوز تو کما بودی، یه روز یه ناشناس بهم زنگ زد و گفت که ما خواهر و برادر نیستیم.

بعد اون شروع کردم به گشتن، می خواستم وقتی که بهوش اومدی خوشحالت کنم.

آهی کشید و به چشم هام خیره شد.

-اما یه روز وقتی اومدم تو بیمارستان دیدم که نیستی!

اون روز پرستار ها بهم گفتن که فوت شدی.

دنیا رو سرم خراب شد باورم نمی شد.

اون لحظه آرزوی مرگ می کردم.

با عجله رفتم سمت خونه ولی باورت می شه رها کسی اونجا نبود!

خونه خالی خالی!

نه خط عرشیا روشن بود نه مامان، باورم نمی شد با من چنین کاری کرده باشن.

چند روز بعد یه پاکت به دستم رسید، چندتا عکس بود از یه قبر که واسه کسی نبود جز...

حرفش رو خورد که من ادامه دادم.

-من؟!!

## رد پای اشتباه عشق

سرش و تگون داد متوجه بغض توی گلوش شدم.

مرد من، رادمان سرد و یخی من بغض داشت و این دلم رو به درد می آورد.

نفس عمیقی کشید و ادامه داد.

-یه نامه هم بود که از طرف مامان نوشته شده بود.

گفته بود دیگه دنبالشون نگردم و در آخر آدرس اون قبر.

باورم نشده بود چنین بلایی سرم اومده.

باور نبودنت سخت بود برام.

اما وقتی اومدم و با چشم های خودم دیدم به کل نابود شدم.

جونم رفت، نفسم رفت رها.

یکی از دوست هام من و برد پیش خودش، اما نه غذا می خوردم نه با کسی حرفی می زدم.

لبخند تلخی زد و بهم نگاه کرد.

دستش و نوازش وار کشید روی سرم و گفت: یه شب تصمیم گرفتم پیام بپشت.

با تعجب به رادمانی خیره شده بودم که بالاخره غرور و کنار گذاشته بود و اعتراف می کرد!

قبلا هم می دونستم دوسم داره اما هیچ وقت اونطوری که باید به زبون نمی آورد.

دست هام رو روی صورتش گذاشتم.

لبخند تلخی زد و گفت: «وقتی که بهوش اومدم مامان برگشته بود پیشم، هرچند بخاطر این که ولم کرد و رفت نبخشیدمش اما

خب باهاش زندگی کردم تا همون روزی که تورو توی دانشگاه دیدم.»

سرش و خم کرد سمت گردنم و عطر و عمیق بویید.

-بدون تو زندگی معنی نداشت رها.



## رد پای اشتباه عشق

-رادمان

سرش و بلند کرد و باز به چشم هام خیره شد.

-جان رادمان؟

لب هام به خنده باز شد و زمزمه کردم.

-دوست دارم.

متقابلا لبخندی زد و گفت: «منم دوست دارم ملکه من.»

توی دلم خداروشکر کردم که رادمان الان کنارم اما به شدت دلشوره داشتم، اونم به خاطر این که ملیسا نامزد رادمان بود.

از این فکر چینی به ابرو هام دادم که از چشم رادمان پنهون نموند.

-چیزی شده رها؟

از روی پاش بلند شدم و کنارش نشستم.

زانو هام و بغل گرفتم و به رو به رو خیره شدم.

-من می ترسم رادمان

دستش رو دورم حلقه کرد و گفت:

-ترس من همیشه کنارتم، بهت قول می دم رها.

مکشی کرد که به سمتش برگشتم.

آب دهنش و قورت داد و ادامه داد.

-فقط هر چی که شد تحمل کن باشه؟ قول بده قوی باشی.

با این حرفش ترس کل وجودم و فرا گرفت.

خواستم چیزی بگم که دستش رو روی لبم قرار داد و گفت: بزار از وجود هم لذت ببریم، سکوت کن از فردا می گردیم دنبال

حقیقت، همه چیز درست می شه.

با همه دل نگرانی هام حرفش رو تایید کردم و سعی کردم به چیز های بد فکر نکنم.

با صدای زنگ گوشیم از توی جیب پالتوم درش آوردم و جواب دادم.

-جانم مامان

-سلام دخترم کجایی؟

به رادمان نگاه کردم که زیر لب گفت: بزن رو اسپیکر

سری تکنون دادم و گوشی رو اسپیکر گذاشتم.

-اومدم پیش یکی از دوستانم مامان جان.

-کدوم دوستت؟

-شما نمی شناسینش، فردا امتحان دارم شاید امشب نتونم پیام.

با این حرفم رادمان لبخند گشادی زد و چشم هاش و باز و بسته کرد.

-دخترم دوستت مورد اطمینانِ دیگه؟ خیالم راحت باشه؟

-آره مامانم خیالت راحت، راستی عرشیا کجاست؟

-نمی دونم مادر برادرت و که می شناسی چیزی به کسی نمی گه.

-باشه مامان جان با من کاری نداری؟

-نه دخترکم مراقب خودت باش.

-شما هم همین طور فعلا.

-خدا حافظ.

گوشی و قطع کردم و با لبخند به رادمان خیره شدم.

موهام و نوازش کرد و گفت: می دونی چقدر دوست دارم؟

## رد پای اشتباه عشق

-با اطمینان چشم هام و بستم که لب هاش روی پیشونیم نشست.

بعد از چند ثانیه عقب کشید و گفت:

-پاشو عشقم بریم شام بخوریم بعدشم بریم خونه.

از جاش بلند شد و دستش رو به سمتم گرفت.

دستش رو گرفتم و بلند شدم.

آیلین.

با صدای زنگ گوشیم از روی تخت بلند شدم و به سمت میز تحریر مشکی رنگی که سمت چپ اتاق و رو به روی تخت طلایی رنگم بود رفتم.

گوشی رو از روی میز برداشتم و با دیدن اسم عرشیا ترسیده به صفحه گوشی خیره شدم.

من که خطم و عوض کرده بودم پس از کجا خط جدیدم و پیدا کرده بود!

آب دهنم و قورت دادم و تماس و وصل کردم.

همین که گوشی و کنار گوشم گذاشتم صدای فریادش بلند شد.

-کدوم گوری هستی؟

من و من کنان گفتم:

-س...سل...سلام.

خنده عصبی کرد که تنم لرزید. همیشه وقتی خیلی عصبانی بود این طوری می خندید.

-به به خانوم کجا بودی؟

دوباره خندید و فریاد کشید.

## رد پای اشتباه عشق

-یا بهتر بگم با کی بودی؟

اشک هام شروع به باریدن کرد.

دستم و روی شکمم گذاشتم.

چرا همیشه اون من و می چزوند، خب بزار یه بارم من بچزونمش.

-من دارم ازدواج می کنم عرشیا.

عرشیا

با حرفی که آیلین زد پام و روی ترمز گذاشتم.

صدای لاستیک ها بلند شد و ماشین درست وسط اتوبان ایستاد.

صدای بوق ماشین ها می اومد و هر لحظه امکان تصادف بود.

این ها رو می دونستم اما مگه مهم بود.

قلبم تند تر از همیشه می تپید و مدام این جمله توی سرم اگو می شد «من دارم ازدواج می کنم عرشیا»

با گریه دستم رو روی فرمون کوبیدم و فریاد کشیدم.

-داره... داره ازدواج می کنه!

سرم و به طرفین تگون دادم برای برداشتن گوشی که چند دقیقه پیش کف ماشین افتاده بود خم شدم.

ماشین و به گوشه ای هدایت کردم و پیاده شدم.

دوباره شماره آیلین رو گرفتم که جواب داد.

-آیلین به والله علی بخوای از این غلط کنی آبروت و می برم.

با گریه داد کشید.

## رد پای اشتباه عشق

-با چی می خوایی آبروم و ببری؟

-با بچه ای که ازت دارم، من می دونم بارداری.

چند دقیقه سکوت کرد انگار شوک زده بود.

لحظه ای بعد صداش توی گوشی پیچید.

-سقطش کردم عرشیا.

شوکه سر جام ایستادم.

-چی...چی کار...چی کار کردی آیلین؟

گوشی از دستم افتاد.

باورم نمی شد همه چی و از دست داده بودم!

بچم و مهم تر از همه عشقم رو!

آره من عاشقش بودم.

سرم روبه آسمون بلند کردم و فریاد کشیدم.

«من عاشقش بودم خدا»

رها

با دل درد شدیدی از خواب پریدم.

ناله ای کردم که رادمان هول زده روی تخت نشست.

دستش و دور کمرم حلقه کرد.

-جانم عشقم خوبی؟

## رد پای اشتباه عشق

با بی حالی سرم و تگون دادم

-دلت درد می کنه؟ بریم دکتر؟

با لبخند بهش خیره شدم.

-خوبم رادمانم، خوبم.

ابرویی بالا انداخت و گفت:

-مطمئن باشم دیگه؟

سرم و جلو بردم و صورتش رو بوسیدم.

-آره آقای مطمئن باش.

روی موهام و بوسید و گفت: «خیلی دوست دارم رها»

-من بیشتر.

ازم فاصله گرفت.

-برم برات صبحونه بیارم.

با خنده مچ دستش و گرفتم.

-عزیزم من خوبم

با ناراحتی به چشم هام خیره شد.

-دفعه اول خیلی بد باهات رفتار کردم می دونم.

مکشی کردم و گفت: ببخشید.

توی چشم هام زل زد و ادامه داد.

-همسرم

با این حرفش انگار کیلو کیلو تو دلم قند آب می کردن.

## رد پای اشتباه عشق

لبخند پهنی زدم و گفتم: بریم صبحونه بخوریم؟

از جاش بلند شد یه دستش و زیر پام انداخت و یکی رو زیر سرم.

-آره جانا بریم.

با ترس دستم و دور گردنش حلقه کردم.

-وایی رادمان بزارم زمین خودم می تونم بیام.

با خنده گفت: نترس جوجه نمی ندازمت.

وارد آشپز خونه شد و من و زمین گذاشت.

صندلی رو عقب کشید و خم شد.

-بفرمایید بانوی من

پقی زدم زیر خنده، یکی از ابروهاش و انداخت بالا، دست به کمر و ایستاد و گفت: نگاه تورو خدا این همه ناز خانوم و می خرم بهمم می خنده.

خندم و جمع کردم و نزدیکش شدم.

دست هام و دور گردنش حلقه کردم و گفتم: ناراحت نشو آقایی داشتیم در حال ظرف شستن تصویرت می کردم.

این و که گفتم پا به فرار گذاشتم.

رادمان دنبالم اومد و گفت: وایسا تا نشونت بدم وروجک.

وسط حال بی مبل های طلایی رنگ و ایستادم و زبونم و براش در آوردم.

-اگه تونستی بگیرم آقا

آقا رو کشیدم که رادمان از این حرکت زدم زیر خنده.

-نگفته بودی دلک بازی هم بلدی عشقم.

دندون هام و با حرص روی هم سابیدم و گفتم: دلک خودتیا غول بیابونی.

## رد پای اشتباه عشق

از غفلتم استفاده کرد و خیز برداشت سمت اما تا خواستم فرار کنم دیدم که تو آغوشش زندانیم.

-من غول بیابونیم دیگه جوجه؟

تخس سرم و تگون دادم.

بدجنس نگاهم کرد و لحظه ای بعد دندوناش توی بازوم فرو رفت.

جیغ کشیدم که اونم عقب کشید و زد زیر خنده .

با قهر روم و ازش گرفتم و با حالت گریه گفتم: «آیی دستم خیلی بدی باهات قهرم دیگه آقا غوله»

بازم خندید و در جوابم گفت:

-تو از رو نمی ری دختر؟!

سرم و تگون دادم و لب هام و آویزون کردم.

-نوچ

سری تگون داد و وارد آشپز خونه شد.

-افتخار بدین برای صبحونه خوردن با بنده حقیر.

با ناز سر میز نشستم که هر دو زدیم زیر خنده.

بعد از خوردن صبحونه با رادمان رفتیم سمت دانشگاه.

چون دلم درد می کرد مرخصی گرفتم و با آژانس رفتم خونه.

عرشیا

سرگردون تو خیابون ها قدم می زدم، گاهی می دویدم، گاهی می شستم.

موبایلم و در آوردم و برای بار هزارم شماره آیلین رو گرفتم.



## رد پای اشتباه عشق

-دستگاه مشترک مورد نظر خاموش می باشد.

عصبی چنگی به موهام زدم و گوشه ای روی جدول های سر خیابون نشستم.

لعنت بهت آیلین لعنت به من.

با صدای زنگ گوشیم خوشحال از این که آیلین بدونه نگاه کردن به شماره جواب دادم.

اما تا خواستم حرف بزنم صدای رها توی گوشم پیچید.

-الو داداش

کلافه نفسی کشیدم و گفتم: جانم رها

-کجایی؟

-بیرون، چطور؟

-هیچی خواستم بگم اومدی خونه زنگ آیفون و بزن من مهم دارم.

-مهمون؟

-آره دوستم اومده پیشم، مامانم خونه نیست.

-خیلی خب باشه پیام زنگ می زنم.

-باشه بای.

گوشی و قطع کردم و از جام بلند شدم.

زنگ زدم به یکی از بچه ها که بره ماشینم و از توی خیابون بیاره خونه، نمی دونم با چه عقلی ماشین و وسط خیابون ول کردم.

دستم و برای تاکسی نگه داشتم.

-درست.

تاکسی زرد رنگی جلوی پام ایستاد آدرس خونه رو دادم و به رها اس داد.

-من دارم میام .

رها

-پاشو پاشو آیلین

از روی مبل بلند شد و با تعجب گفت چی شده؟

شالی که رو دستم بود و به سمتش پرت کردم.

-بیا این و بیوش عرشیا الان میاد.

با ترسی که توی چهرش بود گفت:

-من می ترسم رها

-نترس من پیشتم.

نفس عمیقی کشید و گفت: باش

آیلین

روی مبل قهوه ای رنگ تک نفره وسط حال نشسته بودم، استرس

داشت دیونم می کرد.

چشم هام و بستم سعی کردم آرام باشم.

با نشستن دستی روی بازوم ترسیده چشم باز کردم که با دیدن رها نفس راحتی کشیدم.

-چته تو دختر بخوایی اینطوری رفتار کنی عرشیا سریع میفهمه همش نقشس.

لب هام و بین دندونام گرفتم و به معنی تایید سرم و تگون داد.

با صدای زنگ آیفون از کنارم بلند شد.

## رد پای اشتباه عشق

-خودشه من برم در و باز کنم، طوری رفتار کن که اصلا نمی دونی عرشیا برادر منه و وقتی اومد تعجب کن.

بهش خیره نگاه کردم و گفتم: «با... با... باشه»

دستم روی شکم گذاشتم و نفس عمیقی کشیدم.

-اصلا نترس کوچولوی مامان من مطمئنم بابا دوسمون داره.

با صدای در از جام بلند شدم و سعی کردم چهارم تعجب آور باشه.

به عرشیا نگاه کردم که با تعجب بهم خیره شد.

انگار سرچاش خشکش زده بود با لکنت گفت:

-تو... تو... تو این جا... این جا چی کار می کنی.

آب دهنم و قورت دادم، نمی دونستم چی باید بگم.

-شما هم و می شناسید؟

رها به سمتم اومد دستش و گذاشت پشت کمرم و گفت:

-داداش معرفی می کنم دوست من آیلین

روبه من گفت:

-آیلین جونم اینم داداش کوچیک من عرشیا.

-س...سل...سلام

عرشیا به سمتم اومد و روبه روم ایستاد.

ضربان قلبم تند تر از قبل می زد، گرم شده بود.

من از این مردی که عاشقانه می پرستیدم می ترسیدم!

رها دستش رو جلوی صورت عرشیا که به من خیده شده و بود پلکم نمی زد تکهون داد.

-داداش کجایی، می شناسی دوست من و؟

رها

با تموم شدن حرفم دست عرشیا توی گوش آیلین فرود اومد.

با ترس جیغی کشیدم و با عصبانیت بین عرشیا و آیلین ایستادم و با تمام توانم برادرم رو به عقب هول دادم.

-چیه؟ فکر کردی مردی؟

عصبی خندیدم و با فریاد ادامه دادم.

-مردونگی به زور بازوت نیست آقا عرشیا.

به آیلین اشاره کردم و گفتم: به این که زنت ازت برسه، بترسه و بچه ای که تو شیکمشه و از تو هستش رو پنهان کنه.

با تمام توان فریاد کشیدم.

-چرا، چون می ترسه پدر بچش کسی که عاشقشه.

نفس نفس زدم و این بار با بغض و آروم گفتم: بچش رو بکشه.

گوله های اشک از چشم هام شروع به باریدن کرد.

میون اشک نالیدم

-تو کی انقدر بد شدی عرشیا؟

عرشیا سرش و با غم پایین انداخت و چیزی نگفت.

آیلین روی مبل نشسته بود و آروم و بی صدا اشک می ریخت.

نفس عمیقی زدم و کنارش نشستم.

هر سه سکوت کرده بودیم و به نقطه ایی خیره بودیم.

با صدای کوبیده شدن در سرم و بلند کردم و به جای خالی عرشیا خیره شدم.

## رد پای اشتباه عشق

ناگهان صدای هق هق آیلین سکوت خونه رو شکست.

خودم و به سمتش کشیدم و سفت بغلش کردم.

روی موهایش و بوسیدم و گفتم:

-هیس آروم باش، قول می دم همه چی رو درست کنم.

دو هفته بعد

دو هفته از اون شب می گذشت و عرشیا هنوز خونه نیومده بود.

فقط چند بار از مامان شنیده بودم که رفته شهرستان و برمی گرده.

دقیقا دو هفته گذشته بود و تو این دو هفته روزا پیش آیلین بودم و شب هام با رادمان تهران گردی می کردیم.

لبخندی زدم و عکسش و از توی کشوی تحریرم بیرون آوردم.

دستم رو نوازش وار روی قاب عکس قهوه ای رنگ مربعی شکلش کشیدم و زیر لب تکرار کردم.

-دلبر جذاب من

چشم هام و بستم و قاب عکس و به سینم فشردم و چند بار پشت سر هم نفس های عمیق کشیدم.

حاضر نبودم آرامش این روز هام و با هیچی عوض کنم.

توی این دو هفته با کمک یاشار و سپهر که رابطش با رادمان خوب شده بود و سوء تفاهم ها حل، دنبال سر نخ هایی بودیم که

مادر جون قبل مرگش گفته بود حقیقت اون چیزی نیست که نشون می ده.

با صدای زنگ موبایلم به سمت تخت رفتم و روش نشستم.

موبایلم رو برداشتم و با دیدن اسم یاشار با لبخند تماس رو وصل کردم.

## رد پای اشتباه عشق

-اسلام علیک یا حاج آقا آبشار

-باز تو به من گفתי آبشار

خندیدم و گفتم: مگه نیستی؟

-باشه رها خانوم، پس من آبشارم و توای لازم نیست خبرای خوب و بشنوی، بای بیبی

تو تخت جابه جا شدم و سریع گفتم:

-وایسا وایسا شوخی کردم داداشی

خنده ای سر داد و گفت: می بینی سپهر، مردم دختر عمو دارن ما هم دختر عمو داریم.

نچ نچی کرد که صدای سپهر توی گوشم پیچید.

-بده من ببینم اون گوشه رو

-سلام رها جان خوبی؟

-سلام سپهر ممنون تو خوبی، خبر خوبی که عرشیا می گه چیه؟

استرس گرفته بودم به سقف خیره شدم و چشم هام و بستم.

-راستش رها جان من و یاشار یه رد از داییت، یعنی برادر بزرگتر مادرت پیدا کردیم.

با شوق چشم هام باز کردم و هیجان زده گفتم:

-خب؟

-ترکیه زندگی می کنه، قراره فردا من یاشار با پرواز شیش صبح بریم پیشش.

جیغ بنفشی کشیدم و از روی تخت بلند شدم.

-دروغ نگو؟

همه حرف هام رو با فریاد و بلند بلند می گفتم.

یهو در باز شد و مامان نگران اومد داخل.

## رد پای اشتباه عشق

-چیزی شده مادر.

موبایلم رو از گوشم دور کردم و گفتم: نه مامانم

آبرویی بالا انداخت و مشکوک گفت: مطمئنی؟

گوشی و روی گوشم گذاشتم و گفتم: من بعدا بهت زنگ می زنم فعلا.

به سمت مامان رفتم و گونه های قرمز رنگش و بوسیدم.

هر وقت نگران می شد و می ترسید گونه هاش گل می نداخت.

-آره رقیه جونم مطمئن باش

با صدای زنگ آیفون از اتاق بیرون رفت.

-من برم ببینم کیه

-برو مامانم

به سمت پنجره اتاقم رفتم، پرده و کمی کنار زدم و به در وردی خیره شدم.

با دیدن ملیسا متعجب بهش خیره شده بودم.

این اینجا چیکار می کرد؟!

وقتی به خودم اومد دیگه توی حیاط نبود.

در اتاق و باز کردم که صداش توی گوشم بیچید.

-خوبی مامان جان؟

-ممنون دخترم، تو این جا

وسط حرف مامان پرید.

-مامان چرا نباید پیام این جا؟

خودم و به پله ها رسوندم و اونا رو زیر نظر گرفتم.

## رد پای اشتباه عشق

ملیسا کنار مامان روی مبل نشست و دستش رو دور کمرش حلقه کرد، کمی اخم چاشنی صورتش کرد و گفت:

-مگه خبر ندارین، رها همه چیز و به یاد آورده.

مامان متعجب بهش خیره شد و گفت:

-چی؟

ملیسا از روی مبل بلند شد و دست به سینه روبه روی مامان ایستاد.

-بله، اگه یادتون باشه اینجا خونه رادمان هم بوده.

پوزخندی زد و تابی به گردنش زد.

-شوهر من پسر این خونس و منم عروس این خونه.

از این حرفش اشک توی چشم هام جمع شد و قلیم به درد اومد.

-منم دلیلی نمی بینم بخوام نیام اینجا.

خونم از پرویی این دختر به جوش اومد، چطور جرعت می کرد با مامان من انقدر تند حرف بزنه.

کارد می زدی خونم در نمی آومد.

عصبی از پله ها پایین رفتم.

هر دو به سمتم برگشتن.

مامان با نگرانی بهم نگاه می کرد و ملیسا با پوزخند.

بازیگر خوبی بود، عقل جنم نمی رسید که این دختر چهار سال تمام برای من نقش بازی کرده باشه.

اخم غلیظی کردم و عین خودش پوزخند زدم.

-به به سلام، رفیق چندین چند سال

قدم به قدم بیشتر بهش نزدیک می شدم.

-شما کجا و اینجا کجا؟



## رد پای اشتباه عشق

با نفرت بهم خیره شده بود.

قدم آخر و برداشتم و دقیقا توی یک وجبیش ایستادم.

عصبی خندیدم و چند بار براش دست زدم.

-نه بابا می بینم دور برداشتی، که پا شدی اومدی خونه شوهرت؟

یکی از ابروهاش و بالا انداخت.

-مگه غیر اینه که من عروس این خونه و زن رادمانم.

زن رادمان رو طوری گفت که من بسوزم.

پوزخندی زدم: اوه عزیزم کدوم شوهر؟

لبام و غنچه کردم و چشم هام و تو کاسه چرخوندم.

-می شه بگی دقیقا کدوم شوهر؟

اخه تا جایی که خبر دارم نه اسمت تو شناسنامه نه خودت توی قلبش جایی داری.

مامان جلو اومد صداش رو کمی بالا برد

-کافیه دیگه

ملیسا که از حرف هام عصبی شده و بود تند تند نفس می کشید.

به سمت مامان برگشت و با داد گفت: تو بهتر دهن دخترت و ببندی.

با این حرفش دستم بالا بردم با تمام توان روی صورتش کوبیدم.

سرش کج شد و جیغ خفه ای کشید.

از اعصابانیت قفسه سینم به سرعت بالا و پایین می شد.

انگشت اشارم و به صورت تهدید به سمتش گرفتم.

-این و زدم که یادت باشه دیگه صدات و برای مادر من بالا نبری، فهمیدی.

## رد پای اشتباه عشق

فهمیدی رو تقریبا با صدای بلندی گفتم.

صورتش و به سمتم برگردوند هر دو عصبی و با نفرت به هم خیره شده بودیم، اما انگار اون قصد نداشت این بحث و تموم کنه.

-بقیه خبر دارن با برادرت خوابیدی رها

با شنیدن حرفش برای لحظه ای قلبم از تپیدن ایستاد.

مامان جلو اومد و با ترس و تعجب گفت: «چی؟»

صداش می لرزید با چشم های اشکی بهم خیره شد.

-این...این...این چی...چی می گه رها!؟

لبخند مرموزی روی لب هاش نشوند و تیر آخر و زد.

موبایلش و از توی کیفش در آورد و عکس های اون شب و روبه روی من و مامان قرار داد.

مامان جیغ کشید و روی صورتش کوبوند.

سر جام خشکم زده بود و به عکس خیره شده بودم.

تمام خاطرات تلخ بدام زنده شد.

«فلش بک به پنج سال پیش»

-پاشو از جلوی چشم هام گم شو.

با چشم های اشکی به رادمان خیره شدم.

-خیلی پستی

از روی تخت بلند شد و روبه روم ایستاد.

## رد پای اشتباه عشق

لحظه ای بعد این دستش بود که با بی رحمی تموم روی صورتم فرود اومد.

-من پستم یا تو؟ تو که با برادرت خوابیدی.

صدای شکستن قلبم برای بار چندم توی گوشم پیچید.

چشم هام و بستم، دستم و روی سینه ورزیده ش کوبیدم و مثل خودش فریاد کشیدم.

-پست تویی که مجبورم کردی، پست تویی که قول دروغ دادی.

با درد روی زمین افتادم.

دستم هام و روی زمین گذاشتم و با گریه نالیدم.

-احمق منم.

هق هقی کردم و جیغ کشیدم.

-من که عاشق برادر خودم شدم.

زجه می زدم و رادمان هم خشک سر جاش ایستاده و بود و بدون هیچ حرفی بهم خیره شده بود.

با حس درد شدیدی توی گوشم از گذشته ها بیرون اومدم و به صاحب دستی که توی گوشم کوبیده شده بود خیره شدم.

دستم و گذاشتم روی گوشم و به عرشیایی نگاه انداختم که چشم هاش رنگ خون گرفته بود.

با لگد کوبید توی دلم که روی زمین افتادم.

مامان روی زمین افتاده بود و زجه می زد.

با درد دستم و روی شکمم گذاشتم.

خواست دوباره توی دلم بکوبه که فریاد کشیدم.

-نزن

-خفه شو دختر هرزه

موهام و دور دستش پیچید و دنبال خودش کشید و به سمت در بردم.

## رد پای اشتباه عشق

-از همون اول مامان اشتباه کرد که دختر هووش رو نگه داشت و بزرگ کرد.

تموم حرف هاش رو فریاد می کشید.

با تعجب به مامان و عرشیا خیده شدم.

نه امکان نداشت.

باز هم صداش توی سرم پی چید.

-چیه واقعا فکر کردی رادمان دوست داره؟

نفس نفس می زد.

- نه احمق اون از اولم ازت متنفر بود.

فریاد کشید: «می دونی چرا؟»

عصبی خندید و ادامه داد.

-چون مادر تو زندگی ما رو خراب کرد، بابامون رو گرفت.

دستم هام رو روی گوش هام گذاشتم و از ته دل جیغ کشیدم.

-نه، نه دروغ می گی، داری دروغ می گی.

حق هقم کل خونه رو برداشته بود.

با درد خودم و کنار مامان رسوندم.

دست هاش و توی دست هام گرفتم و نالیدم: مامان، مامانی بگو، بگو که داره دروغ می گه.

با فریاد هلم داد و گفت: از خونه من گم شو، اون مادر خرابت زندگی من و نابود کرد تو زندگی پسر من و

باز زد زیر گریه و ادامه داد: نمی بخشمت از خونه من گمشو بیرون.

با اشک از جام بلند شدم سریع خودم و به اتاقم رسوندم.

گریه می کردم و لباس هایی که لازم داشتم و توی چمدون کوچیک مشکی رنگم می ریختم.

## رد پای اشتباه عشق

در اتاق باز شد و صدای ملیسا توی اتاق پی چید.

-بهبتره قبل رفتن یه چیز دیگم برات روشن بشه.

به سمتش برگشتم که دیدم گوشیش دستش و صدای بوق خوردن میاد نمی دونستم داشت ببه کی زنگ می زد، داد کشیدم.

-دست از سرم

اما قبل از کامل شدن حرفم صدای رادمان بود که از توی گوشی ملیسا می اومد.

-سلام عشقم

با شنیدن این حرف رادمان شکه به گوشی توی دست ملیسا خیره بودم.

ملیسا لبخندی زد و گفت: سلام آقای خوبی، کجایی؟

-خونه عزیز دلم، تو کجایی؟

-منم خونم، دلم برات تنگ شده رادمانم

-منم زندگیم.

-رادمان بابام همش می گه که مراسم ازدواج و می گیرین، من بهش چی بگم اخه؟

-ملیسا جان، خانومم، عزیز دل رادمان، خودت می دونی که گیر گرفتاری من و دارم حلش می کنم.

-رادمان بس نیست تا کی می خواهی به این انتقام مضخرفت ادامه بدی؟

ملیسا بهم نزدیک شد و ادامه داد.

-من دیگه نمی تونم تحمل کنم رادمان.

-لطفا ملیسا قول می دم تا چند وقت دیگه از دستش خلاص می شیم.

گوشی و از دست ملیسا گرفتم و با گریه جیغ کشیدم.

-ازت متنفرم رادمان، متنفر

صدای بهت زدش توی گوشی پیچید.

رد پای اشتباه عشق

-رها!

دسته چمدون و گرفتم و با حق حق از اتاق خارج شدم.

به پذیرایی رسیدم، به مامان که همچنان روی زمین نشسته بود و عرشیا که روی مبل نشسته و به نقطه ای خیره بود نگاه کردم.

برای آخرین بار جز جز صورتشون از نظر گذروندم و با گریه نالیدم.

-حلالم کنید، خداحافظ

از خونه خارج شدم، بارون شدیدی می اومد.

بدون توجه به مردمی که از کنارم رد می شدن با صدای بلند گریه می کردم و توی خیابون و راه می رفتم.

با گیر کردن پام به سنگی روی زمین افتادم.

با درد پام و گرفتم، سرم و روبه آسمون بلند کردم و جیغ کشیدم

-خدا

حق زدم و ادامه دادم

-آخه چرا

نفس عمیقی با درد کشیدم

-آخه چرا من

سرم و پایین انداختم شروع به حق حق کردم.

باورم نمی شد تمام این مدت من بازیچه این همه آدم شده بودم!

با نشستن دستی روی پشتم به سمت صاحب دست برگشتم.

پیر زن مسنی بود که خیره بهم نگاه می کرد.

-خوبی دخترم؟

## رد پای اشتباه عشق

نیم نگاهی بهش انداختم و سرم آروم به معنی آره تکنون داد.

به سختی از جام بلند شدم و دسته چمدونم رو گرفتم و به راه افتادم.

هوا سرد بود و من از بارون خیس بودم.

می لرزیدم و آروم کنار خیابون راه می رفتم.

نمی دونستم کجا باید برم پیش کی؟

با یاد آوری این که خانواده ای ندارم باز هم اشک هام راه خودشون رو باز کردن.

با یادآوری این که سپهر و یاشار می تونن کمکم کنن توی کیفم دنبال موبایلم گشتم، اما نبود.

لعنتی توی خونه جاش گذاشته بودم.

کلافه نفس عمیقی کشیدم شماره هیچ کدوم از کسایی که می تونستن کمکم کنن رو حفظ نبودم.

حالا باید چی کار می کردم، کجا می رفتم؟

با صدای ممتدد بوق ماشینی به پشت سرم نگاه کردم.

یه ماشین مزدا مشکی با شیشه های دودی.

مردی چهار شونه با هیکل گنده و کت و شلوار مشکی که کچل بود از ماشین پیاده شد.

همینطور خیره بهش نگاه می کردم.

شبهه بادیگارد بود!

چرا مراقب نیسی خانوم؟ اگه بهت می زدم چی؟

هوف کلافه ای کشیدم و بیشتر بهش نزدیک شدم.

با تعجب بهم نگاه کرد.

دستم و تو هوا براش تکنون دادم و گفتم:

صدات و برای من بالا نبر، تو باید مراقب رانندگیت باشی.

## رد پای اشتباه عشق

چشم هام توی کاسه چرخوندم و ازش دور شدم.

با درد گرفتن ناگهانی دلم و سرگیجه شدید سر جام میخ کوب شدم و دستم و محکم روی دلم فشار دادم.

درد امونم و بریده و بدتر از اون سرما بود که کلافم کرده بود.

کمی خم شدم از درد چشم هام سیاهی می رفت.

ناگهان کسی بازوم رو گرفت و محکم من و به سمت خودش کشید.

با درد به مرد جونی خیره شدم که چهار شونه بود جذاب و چشم و ابروی مشکی.

زیر لب تکرار کرد.

-بهارم.

متعجب بهش چشم دوخته بودم.

با تیر کشیدن دلم ناله ای از درد کشیدم و دیگه هیچی نفهمیدم.

با تابش مستقیم آفتاب چشم باز کردم و به اطراف نگاه کردم.

یه اتاق بزرگ با دکور کرم طلایی، و تخت طلایی دونفره وسط اتاق، که من روش خوابیده بودم.

نمی دونستم کجام، حتی نمی دونستم چه بلایی سرم اومده!

به سرم توی دستم نگاه کردم و سعی کردم یادم بیاد چی شده.

با صدای باز شدن در اتاق یه مرد قد بلند با چهره خیلی خشن وارد شد.

با دیدنش همه چی یادم اومد، همونی بود که بهم گفت بهار و توی بغلش از هوش رفتم.

تا رسیدن به تخت با چشم دنبالش کردم.

چرا انقدر اخم داشت و مغرور بود.

زیر لب با خودم گفتم: مثل رادمان



## رد پای اشتباه عشق

بغض کرده از اون ناشناس چشم برداشتم و به سقف خیره شدم.

-تو کی هستی؟

-یعنی می خواهی بگی من و نمی شناسی؟

پوزخندی زد و ادامه داد.

-حنات دیگه واسم رنگی نداره بهار.

بهار! بهار دیگه کی بود؟

بهش نگاه کردم و گفتم:

-فکر کنم من و اشتباه گرفتی آقا

از روی تخت بلند شدم، دستم به سمت سرم بردم که درش بارم اما با پیچیده شدن دستش دور مچم فریاد کشیدم.

-به من دست نزن احمق

با خشم چشم هاش و روی هم فشار داد و دندون هاش و روی هم سایید.

روی صورتم خم شد و با اخم های شدید و چشم های قرمز رنگش گفت:

-نه می بینیم دل و جرعت پیوا کردی.

ازدم فاصله گرفت و ادامه داد.

-خداروشکر کن که حامله ای، وگرنه دندونات و توی دهنت خورد می کردم، تو که باید خوب من و بشناسی.

حامله! نه مثل این که واقعا زده بود به سرش.

عصبی خندیدم و گفتم:

-حالت خوبه؟ حامله؟ یادم نمیاد حامله بوده باشم.

دست به سینه جلوم ایستاد و با پوزخند گفت:

-وقتی از درد بی هوش شدی و آوردمت خونه دکتر بعد معاینه گفت بارداری.

## رد پای اشتباه عشق

با تعجب چند بار پلک زدم و به سختی آب دهنم و قورت دادم.

-شوخی می کنی مگه نه؟!

-مگه تا حالا باهات شوخی کردم که این دومین بار باشه؟

کلافه ازش چشم برداشتم و سرم و توی دست هام گرفتم.

-امکان نداره نباید این طوری بشه.

-ببین آقا، تو من و با اینی که اسمش و گفتی، چی بود اهان بهار، من اون نیستم.

-من رهام

اومدم بگم رها مهرپرور ولی یادم اومد مهرپرور شهرتی بوده که مامان اینا برای دوری از رادمان برام گذاشتن.

ادامه دادم.

-من رها محتشمم، اشتباه گرفتی، بزار من برم.

با پوزخند به سمت کمد قهوه ای رنگی که توی اتاق بود رفت و یه عکس بزرگ از توی کمد بیرون آورد.

عکس و جلوم گذاشت.

حس می کردم از تعجب روی سرم دوتا شاخ بزرگ در اومده.

من بودم، اره من بودم بغل این مرد که نمی دونم اسمش چی بود!

ولی، ولی مگه امکان داشت، چرا خودم چیزی یادم نبود.

بهش نگاه کردم.

-این، این امکان نداره!

خنده عصبی کرد و فریاد کشید

-داری با دم شیر بازی می کنی بهار.

پتوی گل بافتی که روم کشیده شده بود و کنار زدم و از روی تخت بلند شدم.

## رد پای اشتباه عشق

شروع به قدم زدن توی اتاق بیست و چهار متری کردم.

کلافه دستم و روی شقیقه هام فشار دادم.

-ببین من نمی دونم کی هستی، اسمت چیه، بهار کیه، درسته اون عکس منم ولی من نیستم.

کلافه از حرفی که خودمم نفهمیدم چیه نفسم رو بیرون فوت کردم.

به سمت کیفم رفتم و شناسنامه و بیرون اوردم صفحه اولش و باز کردم و به سمتش گفتم.

-بیا ببین

با دیدن شناسنامه ابرویی بالا انداخت و بیشتر اخم کرد.

اومد حرفی بزنه اما انگار پشیمون شد.

-می دونم درباره قضیه حاملگی من دروغ گفتم، دیدی من اونی که فکر می کنی نیستم.

متفکر روی تخت نشست.

-گیریم که نباشی، اما اون قضیه رو راست گفتم.

-ای بابا گیریم چیه نیستم.

دستش و توی جیب شلوار جین آبی رنگش فرو کرد و موبایلش رو بیرون آورد.

شماره ای رو گرفت و گذاشت روی اسپیکر، بعد از چند تا بوق صدای مردی توی گوشی پیچید.

-سلام ساواش جان خوبی.

مثل این چند ساعتی که شناخته بودمش باز اخم کرد.

-سلام دکتر خوبم یه سوال داشتم.

-چه سوالی پسر؟

-قضیه بارداری بهار و جدی گفتین دیگه.

## رد پای اشتباه عشق

مرد قهقهه ای زد و گفت:

-پسر جان بله جدی گفتم، همسرت و که معاینه کردم باردار بود، نمونه خورش رو هم که دادم آزمایشگاه جواب مثبت بود، مبارک باشه.

با ترس دستم و به لبه تخت گرفتم و آرام سر خوردم روی زمین.

دستم و روی شکمم گذاشتم.

اشک هام شروع به باریدن کرد.

بچه رادمان توی شکمم بود، بچه برادرم.

ناخودآگاه شروع کردم به جیغ کشیدن.

گریه می کردم و جیغ می کشیدم.

اون مرد که فهمیده بودم اسمش ساواش هول زده کنارم نشست و شونه هام و توی دست هاش گرفت.

-آروم باش، هیس چیزی نشده.

حرف هاش هیچ اثری نداشت، اخه اون چه می دونست قلب درد یعنی چی؟ چه می دونست عشق یعنی چی؟ اونم یه عشق ممنوعه.

من مرده بودم، مگه مردن فقط با چاقو یا قطع شدن نفس؟ نه، من روحم نابود شده بود، جسم و تموم زندگیم نابود شده بود.

و آدمی که روحی در بدن نداشته باشه مرده متحرکی بیش نیست.

با فرو رفتن چیز تیزی توی بازوم به ساواش نگاه کردم که سرنگی رو توی بازوم تزریق می کرد.

با نگرانی بهم نگاه کرد.

چشم هام تار شد و آخرین چیزی که شنیدم «چیزی نیست، فقط آرومت می کنه» از جانب ساواش بود و بعد تاریکی مطلق.

یاشار

## رد پای اشتباه عشق

ده روز بود هر چی می گشتیم رها رو پیدا نمی کردیم، انگار آب شده بود رفته بود توی زمین.

با نشستن دستی روی شونه ام به سمت صاحب دست برگشتم.

- نمی خوایی به رادمان بگی که خواهر و برادر نیستن؟

با تاسف سرم و انداختم پایین و در جواب سپهر گفتم: فایده اش چیه؟

مکشی کردم و ادامه دادم

- می شه یه کاری کنی سپهر.

-جان داداش.

روی پله هایی که به طبقه بالا ختم می شد نشستم و به رقیه خانوم خیره شدم، نه حرفی می زد نه چیزی می خورد.

به سپهر نگاهی انداختم و گفتم:

-زنگ بزن به عموی رها

آب دهنم و قورت دادم.

-بگو ما میاییم اونجا لازم نیست اون بیاد.

با افسوس سرش و انداخت پایین و از کنارم بلند شد.

-من می رم طبقه بالا پیش عرشیا.

سرم و به علامت باشه تکون دادم.

ده روز از نبود رها گذشته بود و حال همه خراب بود.

عرشیا خودش رو توی اتاق زندانی کرده بود، رقیه خانوم مثل یه مرده متحرک به یه گوشه زل می زد و چیزی نمی گفت.

اما خبری از رادمان نبود، سپهر می گفت بهش زنگ بزنیم بلایی سرش نیاد اما من مخالف بودم.

از وقتی فهمیده بودم قصدش چی بوده به شدت ازش متنفر شده بودم.

شقیقه هام رو فشار دادم و از جام بلند شدم و از خونه زدم بیرون.

موهاش و گرفتم و دنبال خودم کشیدمش.

رو صورتش خم شدم و با تمام تنفیری که ازش داشتم توی صورتش تف کردم.

قفسه سینه ام از عصبانیت بالا و پایین می شد.

با جیغ زد زیر گریه، اما اصلا برام مهم نبود.

-ملیسا دعا کن رها رو سالم پیدا کنم واگر نه زنت نمی دارم.

در همون حال با گریه پوزخندی زد و آب دهنش و ریخت جلوی پام.

کارد می زدی خونم در نمی اومد، خوب بلد بود عصییم کنه.

موهاش و ول کردم و با تمام قدرت لگدی توی دلش کوبیدم با جیغ وسط اتاق افتاد و دلش رو با دست گرفت.

ریلکس دستم و توی جیبم فرو بردم.

-انقدر اینجا بمون تا بمیری.

از اتاق خارج شدم و در و قفل کردم.

وارد اتاق کارم که درست بغل اتاقی بود که ملیسا داخلش بود شدم.

پشت میز کار مشکی رنگم نشستم.

قاب عکس رها روی میز بهم دهن کجی می کرد.

با غم به عکسش خیره شدم.

یاد روزی افتادم که اون بلا رو سرش آوردم، روزی که زخم شد.

پوزخندی زدم، زن برادرش!

## رد پای اشتباه عشق

بعدشم از خونه انداختمش بیرون.

بغض گلوم و گرفت.

قاب عکس و از روی میز بر داشتم.

این عکس و خودم ازش گرفته بودم. به لبخندش نگاه کردم.

-من باهات چی کار کردم.

نفس عمیقی کشیدم.

فکرم به گذشته کشیده شد.

به اون روزایی که باهاش بد برخورد می کردم و اون بغض می کرد اما چیزی نمی گفت.

روزایی که با نزدیک شدن به ملیسا عذابش می دادم و اون فقط اشک می ریخت.

با فریاد هر چی روی میز بود و رو روی زمین پرت کردم.

جنون وار هر چی جلوی دستم بود و می شکستم و فریاد می کشیدم.

روی زمین چمپاته زدم و قاب عکسی که حالا هزار تیکه شده بود رو جمع کردم.

با فرو رفتن شیشه بزرگی توی کف دستم و فوران کردن خون آروم نالیدم.

چشم هام و بستم و شیشه رو بیرون کشیدم.

با ضعف از جام بلند شدم و توی کمد دنبال جعبه کمک های اولیه گشتم.

با دیدن شال آبی رنگی که روی زمین کنار کمد افتاده بود، خم شدم و برش داشتم.

با پیچیدن عطر رها توی بینیم قلبم به درد اومد.

شال و به بینیم چسبوندم و عمیق بو کشیدم.

به کمد تکیه دادم و سر خوردم زمین، با درد شال و دور دستم پیچیدم و چشم هام بستم و دستم کوبیدم روی قلبی که داشت از دلتنگی دیونه می شد.

موبایلم و در آوردم و آهنگی پلی کردم.

به عکس رها که روی زمین درست روبه روم افتاده بود خیره شدم و همراه آهنگ با صدای آروم زمزمه کردم.

«پس بگو قرار بود که تو بیایی و، من نمی دانستم، ای دردت به جان بی قرار پر گریه ام، این همه سال ماه ساکت من کجا بودی؟

حالا که آمدی حرف ما بسیار، وقت ما اندک، آسمان هم که بارانیست.

اشک هام شروع به باریدن کرد.

اون دیگه رفت، اون دیگه نیست، یه قاب عکس، چشای خیس.

اون دیگه نیست، اون دیگه مرد، قلب منم با خودش برد.

با اشک دستم رو روی قلبم کوبیدم و فریاد کشیدم.

چشم هام و بستم و به یاد عشق از دست رفته ام اشک ریختم.

«کجایی، کجایی اصلا، کجایی که من بی تو می دونم، داغونم

کل شبارو زیر بارونم آخه داغونم، داغونم»

هق هق می کردم. کی گفته مرد گریه نمی کنه؟

گاهی وقت ها بعضی درد ها یه مرد و طوری زمین می زنه انگار که از اولشم زنده نبوده.

این درد عشق.

«کجایی، کجایی اصلا، کجایی که من بی تو می دونم، داغونم، کل شبارو زیر بارونم، آخه داغونم، داغونم می زنه بارونم.»

به تو که فکر می کنم؛

بغض می آید.

اشک می آید.

غصه می آید.



رد پای اشتباه عشق

به تو که فکر می کنم؛

مهمانی عجیبی به راه می افتد.

رادمان

سه ماه از نبود رها می گذشت.

کارم شده بود از صبح تا شب گشتن دنبال کسی که همه زندگیم بود و الان نبود، شب هام وقتی می رسیدم خونه تمام حرصم و با کتک زدن ملیسا خالی می کردم.

پدر ملیسا بار ها باهام تماس گرفته بود و تهدیدم کرده بود اما هیچ اقدامی نمی کرد، چون خوب می دونست به اندازه کافی مدرک دارم که بتونم بندازمش توی حلف دونی.

تلو تلو خوران خودم روی مبل های راحتی انداختم.

سیگارم و روشن کردم و بهش پک های عمیقی زدم.

دور اطرافم پر شده بود از شیشه های خالی و پر مشروب و فیلتر های سوخته سیگار.

با صدای زنگ آیفون بهش چشم دوختم، به حدی داغون بودم که نمی تونستم از جام بلند شم.

با صدای دو رگه ای داد کشیدم.

-سیروس

سیروس با عجله خودش رو کنار مبل رسوند و گفت: بله قربان.

گیج و منگ انگشت اشارم رو به سمت آیفون دراز کردم و با بی حالی گفتم: مگه کری نمی شنوی آیفون زنگ می خوره.

کمی من و من کرد و گفت: اما قربان خودتون گفتین در و برای هیچ کس باز نکنیم.

-می گم ببین کیه.

چشمی زیر لب گفت و به سمت آیفون رفت.

## رد پای اشتباه عشق

از پشت به هیکل بزرگش خیره شدم.

سیروس یکی از آدم هام بود، یه مرد چهار شونه و قوی که چهره خشنی داشت. موهای رو زده بود و کاملاً کچل بود به قدری که روی سرش برق می زد و همیشه کت و شلوار مشکی می پوشید که البته این دستور من بود.

با صدای سیروس بهش خیره شدم.

با پاکت سفید رنگی به سمتم اومد و جلوم خم شد.

-قربان این بسته رو برای شما فرستادن.

رها

با صدای شکستن شیشه ترسیده از خواب پریدم.

دستم رو روی شکمم گذاشتم و با ترس به در خیره شدم.

پنجره اتاق کاملاً خورد شده بود و ریخته بود.

از روی تخت بلند شدم و خواستم به سمت در برم که در به شدت باز شد و ساواش درحالی که غرق در خون بود و دستش رو روی کتفش گرفته بود توی اتاق افتاد.

جیغ خفه ای کشیدم و کنارش زانو زدم.

-سا...ساواش

از ترس گریه ام گرفته بود و قلبم تند تند می زد.

با درد توی خودش جمع شد و میون سرفه گفت: زن...زنگ...زنگ بزن...ب...به پلیس.

-ساواش چت شده؟

چشم هاش و روی هم فشار داد و گفت: زود...زود باش...رها...دارن...دارن میان...در...در اتاق و هم...قفل...قفل کن.

## رد پای اشتباه عشق

آب دهنم و قورت دادم و از جام بلند شدم.

در اتاق و قفل کردم و به سمت تخت رفتم، گوشیم و برداشتم و دوباره خودم و کنار ساواش رسوندم و کنارش نشستم، با ترس و لرز شماره صد و ده رو گرفتم.

درحالی که به ساواش خیره بودم با گریه شروع به حرف زدن کردم.

-سلام آقا تورو خدا خودتون و برسونید.

-آروم باشید خانوم و بگید چی شده؟.

-آقا برادرم تیر خورده، شیشه های اتاق شکسته، تورو خدا بیایین.

-لطفا آروم باشید در اتاق رو قفل کنید و آدرس رو بهم بگید.

بعد از گفتن آدرس گوشی رو قطع کردم و با اشک به ساواش خیره شدم.

لبخند کم جونی زد و زیر لب زمزمه کرد: خوبم

چون خونه ساواش دور از شهر بود اینجا زیاد کسی زندگی نمی کرد و اگه هم می کرد کلی از ما فاصله داشتن.

سر ساواش رو روی پاهام گذاشتم و شروع به صلوات دادن کردم.

با صدای شلیک تیری جیغ کشیدم و به در اتاق خیره شدم که کسی با مشت و لگد به در می کوبید.

ساواش با درد سرجاش نشست و خودش رو سپر من کرد و با نفس نفس گفت: اصلا نترس

در با ضربه بدی باز شد و چند مرد قوی هیکل وارد اتاق شدن.

با پوزخند به من و ساواش خیره شدن که من از ترس تی شرت خونی ساواش رو چنگ زدم.

رادمان

بسته رو از دستش گرفتم روی مبل های راحتی ول و شدم و بسته رو باز کردم.

## رد پای اشتباه عشق

با دست چپم روی عسلی که روبه روی مبل بود خالیش کردم که یه سی دی و چندتا عکس از داخلش بیرون نیست.

با دیدن عکس ها مثل برق گرفته ها سرجام نشستم و با ترس و ناباوری دستم رو سمت عکس ها بردم.

توی یکی از عکس ها رها به یه صندلی بسته شده بود، عکس دیگه مردی در حال کتک زدنش بود، و عکس سوم یه چاغو زیر گلویش بود و بدنش زخمی شده بود.

حس می کردم خون توی رگ هام خشک شده.

سی دی رو به سیروس دادم.

به سمت دستگاه دی وی دی رفت و سی دی رو روی دستگاه گذاشت.

با پخش شدن فیلم از جام بلند شدم و به سمت تلوزیون رفتم.

با گذشتن هر ثانیه ای از فیلم هر لحظه ضربان قلبم تند می شد، درد بدی توی قلبم پیچید که جلو تلوزیون زانو زدم.

سیروس به سمتم اومد و گفت: قربان

لعنتیا داشتن رهای من و کتک می زدن.

مشت محکمی توی تلوزیون کوبیدم و فریاد وحشت ناکی کشیدم.

-عوضیا

با صدای زنگ گوشیم که روی عسلی بود خودم و بهش رسوندم و فریاد کشیدم.

-می کشمت جمشید، به والله علی دخترت و تیکه تیکه می کنم.

قهقهه ای زد و گفت:

-آروم باش رادمان خان، اگه جون پرنسستو دوس داری دختر من و آزاد می کنی

مکشی کرد و فریاد کشید.

-اگه دخترم تا نیم ساعت دیگه جایی که من میگم نباشه یه گوله حروم معشوقت می کنم شیر فهم شدی.

-خیلی خب بهش دست نزن.

## رد پای اشتباه عشق

حرف گوش کن شدی، ملیسا می گفت این دختره برات مهم اما نه انقدر، منتظرتم.

به عسلی تکیه دادم و گوشی و قطع کردم.

نگاه بی جونی به سیروس انداختم و گفتم: اون دختره نجس و بیار.

چیزی شده قربان

داد کشیدم: «گفتم گمشو اون دختر و بیار»

اطاعت کرد و با سرعت به سمت اتاقی که ملیسا توش بود رفت.

لحظه ای بد ملیسا رو کشون کشون آورد و روبه روی من روی زمین رها کرد.

از جام بلند شدم و با نفرت بهش خیره شدم.

پوزخندی زد و گفت: چیه مرد مغرور من، کشتیات غرق شدن.

با تمام توان توی گوشش کوبیدم که پهن زمین شد.

اسلحهم و زیر گلویش فشار دادم و با خشم گفتم: دعا کن رهام و سالم تحویل بگیرم واگر نه جلوی اون بابای عوضیت تیکه تیکه ات می کنم.

به سیروس اشاره کردم.

این و بیار به بچه هام بگو دنبالمون بیان.

بازوی ملیسارو گرفت و گفت: چشم قربان

از ویلا بیرون زدم و سیروس هم در حالی که ملیسا رو می آورد دنبالم اومد.

به زور سوار ماشینش کرد، خودش پشت رل نشست و من کنارش.

ماشین رو روشن کرد و به سمت آدرسی راه افتاد که جمشید اس ام اس کرده بود.

توی دلم دعا می کردم که رها چیزیش نشه.

بعد از چند مین به مکان مورد نظر رسیدیم.

## رد پای اشتباه عشق

دقیقا وسط بیابون های تهران بود.

سیروس و آدم هاش جلوی ماشین مشکی رنگی ایستاده بودن.

از ماشین پیاده شدم که سیروس هم پیاده شد.

بقیه آدم هام با ماشین دیگه ای پشت سرمون نگه داشتن و پیاده شدن.

به سیروس اشاره کردم که به سمت ماشین رفت و ملیسا رو پیاده کرد.

به جمشید و آدم هاش نزدیک شدیم که لبخند مرموزی زد د گفت: «به به رادمان خان، چشممون به جمالتون روشن شد.»

با خشم و نفرت بهش خیره شدم.

—خفه شو رها کجاست.

با اخم به یکی از آدم هاش اشاره کرد.

مرد قوی هیکلی که عینک دودی زده بود به سمت ماشین رفت و اون و باز کرد و رهای زخمی من و که توی خون غرق بود بیرون آورد.

دست هام مشت کردم و با خشم فریاد کشیدم.

چی کارش کردی عوضی.

خندید و گفت: آروم باش پسر مهم اینه که زندس.

حالا اجازه بده دخترم بیاد.

به رها خیره شدم.

بدون هیچ حسی بهم خیره بود انگار که من و نمی شناخت.

قلبم از وضعی که رها توش به سر می برد تیر کشید.

چشم هام و بستم و روبه جمشید گفتم: اول رها رو بفرست.

عینک دودی که روی چشم هاش بود و برداشت و دستی به سیبل های بلندش کشید و گفت: چطور باید بهت اعتماد کنم رادمان محتشم.

## رد پای اشتباه عشق

پوزخندی زدم و در مقابل حرفش گفتم: چه تضمینی هست که من بهت اعتماد کنم؟

خیلی خب با هم تحویلشون می دیم.

سری تگون دادم و مچ دست ملیسا رو گرفتم و به سمت جمشید حرکت کردم یکی از آدم های جمشید هم در حالی که رها رو گرفته بود به سمت من حرکت کرد.

با صدای آژیر ماشین پلیس به پشت سرم نگاه کردم و متوجه ماشین های پلیس شدم که به سمت ما می آومدن.

با ضربه ای که توی شکمم خورد به ملیسا نگاه کردم که پوزخندی زد و با دو به سمت اون مردی که رها پیشش بود رفت.

جمشید فریاد کشید.

-ملیسا ولش کن بیا بریم.

اسلحه رو از دست اون مرد گرفت و گفت داد زد.

-اومدم بابا

با پایان حرفش بل پوزخند اسلحه رو به سمت رها گرفت و ماشه رو کشید.

با دو به سمتش دویدم.

-گفته بودم پشیمون می شی رادمان.

با صدای ایست پلیس صدای شلیک توی فضا پیچید.

روی زانو هام افتادم و فریاد کشیدم.

-نه

ناباور به صحنه روبه روم خیره حتی توان پلک زدن هم نداشتم.

نه، نه امکان نداشت.

چهار دست و پا خودم و بالای سرش رسوندم و به چشم هایی که به نقطه ای خیره بود نگاه کردم.

با دست های لرزونم تکونش داد و با گریه فریاد کشیدم.

## رد پای اشتباه عشق

-رها، رهای من، به من نگاه کن ببین رادمان اومده.

-رها می دونم داری

اذیتم می کنی، غلط کردم عشقم، رهای رادمان بهم نگاه کن.

داد می کشیدم و اشک می ریختم.

سرم و روی سینه اش گذاشتم.

-رها توروخدا، تنهام نذار زندگی رادمان.

با تمام توان فریاد کشیدم.

-تنهام نذار

دو مرد بازو هام و گرفتن.

-آقا کافیه اون مرده.

به پلیسی که این و گفت نگاه کردم.

اشک هام بند اومد.

دست هام و دوباره روی شونه هاش گذاشتم.

-نه، نه نمرده، داره...داره شوخی می کنه، داره اذیتم می کنه

باز اشک هام رون شد میون گریه نالیدم.

-بخدا داره اذیت می کنه.

اون دو مرد من و عقب کشیدن که شروع کردم به داد کشیدن.

-نه، ولم کنید، اون نمرده زندس، عشق من زندس

با ضربه ای که توی سرم خورد چشم هام کمی تار شد، بی حال زیر لب نالیدم: اون نمرده



رد پای اشتباه عشق

و بعد تاریکی مطلق.

درد، درد، درد !

تا به حال شده یهو چشم باز کنی و ببینی چیزی نداری؟

شده هر چقدر فریاد بکشی کسی صدات و نشنوه؟

شده به خودت طعنه بزنی بد و بی راه بگی؟

شده با کسی زندگی کنی که دیگه نیست و تو هنوز باورت نشده که اون دیگه نمیاد، اون دیگه بر نمیگرده.

اون اصلا زنده نیست که بخواد برگرده و مثل دیوانه ها ساعت ها با خودت حرف بزنی که چی شد که اینطوری شد؟

دلیلش چی بود، مقصرش کی بود؟

و در آخر به تنها جوابی که برسی اسم خودت باشه...

می دونی درد چیه؟

درد یعنی تموم روز رو به دوست داشتنش مشغول باشی و آخر شب یادت بیاد که نیست.

«پایان فصل اول»

نویسنده: بهار کرمی

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانهای عاشقانه محفوظ میباشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

**[www.romankade.com](http://www.romankade.com)**